

تاریخ مختصر
پنج دهه افغانستان

تاریخ مختصر
پنج دهه افغانستان

تدوین: انتشارات محسن

پست الکترونیک: mohsinpubs@gmail.com

وبلاگ: <http://mohsinpubs.blogspot.com>

تاریخ انتشار: جوزا ۱۳۹۳ - جون ۲۰۱۴

فهرست

- نگاهی کلی ۵
- تاریخ افغانستان ۹
- پیشینه دموکراسی طلبی در افغانستان ۱۰
- دوره سیاه حاکمیت بچه سقا ۱۴
- استبداد نادری ۱۵
- آغاز سلطنت ظاهر شاه و دوران اختناق هاشم خان ۱۹
- اصلاحات دوران صدارت شاه محمود خان و نتایج آن ۲۲
- دهه قانون اساسی ۳۰
- حادثه سوم عقرب و استعفای داکتر یوسف ۳۹
- کودتای ۱۳۵۲ و پایان سلطنت ظاهر شاه ۴۱
- کودتای هفت ثور و چهارده سال جنگ ضد روسی ۴۲
- چگونگی ایجاد و قدرتمند شدن تنظیم‌های جهادی ۴۹
- تنظیم‌های هفتگانه ۵۳
- هشتگانه‌های ایران ۶۰
- جنبش ملی اسلامی افغانستان ۶۳
- طالبان ۶۴
- القاعده ۶۶
- سقوط دولت دست‌نشانده و جنگ‌های جهادی ۶۷
- دوران حاکمیت طالبان ۷۲
- یازدهم سپتامبر و اشغال افغانستان توسط ناتو و امریکا ۷۴

نگاهی کلی

افغانستان در قلب آسیا موقعیت داشته و کشوریست محاط به خشکه. افغانستان حدفاصل آسیای میانه، جنوب غربی آسیا و خاور میانه می‌باشد. کشور ما با مساحت ۶۵۲,۰۰۰ کیلومتر، با پاکستان در شرق و جنوب، با ایران در غرب، با تاجکستان، ازبکستان و ترکمنستان در شمال و با چین در شمالشرق هم سرحد است. پایتخت افغانستان کابل است. کشور ما دارای ۳۴ ولایت است که هر ولایت دارای یک مرکز و چندین ولسوالی می‌باشد.

افغانستان بطور اوسط ۱۲۰۰ متر از سطح بحر ارتفاع دارد. یکی از کشورهاست که بیشترین کوه‌های دنیا در آن موقعیت دارد. سلسله کوه‌های مرتفع هندوکش ستون فقرات آن را می‌سازد که از شمالشرق به طرف جنوب غرب در حدود ششصد کیلومتر امتداد دارد. در اثر جنگ و ناآرامی در چهار دهه اخیر آمارگیری نفوس به شکل معیاری آن صورت نگرفته است، بناءً در تعداد دقیق نفوس افغانستان اختلاف فاحش وجود دارد. بعضی از منابع نفوس افغانستان را در سال ۱۳۶۸ حدود ۳۱ میلیون نشان می‌دهند در حالی که منبع دیگر به ۲۸,۵ میلیون نفوس اشاره دارد و منبع سومی ۲۵ میلیون را تصدیق می‌کند.

در افغانستان ملیت‌ها و اقوام مختلف طی قرن‌ها با هم زندگی کرده‌اند. مهمترین آن‌ها پشتون، تاجیک، هزاره، ازبک، ترکمن، پشه‌ای، نورستانی، ایماق، بلوچ، قرقیز، گوجر و پامیری می‌باشند. این اقوام به زبان‌ها و لهجه‌های مختلف صحبت می‌نمایند. بر اساس آمار چهل زبان و گویش متفاوت در افغانستان مروج است.

۹۹ درصد مردم افغانستان مسلمان هستند و یک فیصد دیگر را هندوها و سیک‌ها تشکیل می‌دهند. قبل از جنگ جهانی دوم تعدادی از یهودها هم در افغانستان زندگی داشته‌اند، اما بعد از تشکیل کشور اسرائیل در ۱۹۴۸ اکثریت به آن جرفته و متباقی معدود فامیل‌های یهود بعد از تجاوز روس‌ها به اسرائیل و یا کشورهای اروپایی پناه برده‌اند.

حضور اقوام مختلف در یک سرزمین اکثراً نمایندگی از تعدد و گوناگونی فرهنگ و در عین حال پربار بودن فرهنگ جمعی آن می‌کند که در کشور ما هم همین گونه بوده است. اقوام افغانستان با تمام تفاوت‌های فرهنگی در طول تاریخ در صلح و صفا باهم زیسته‌اند و از همه مهمتر که از سرزمین شان در برابر اشغال خارجی متحدانه دفاع کرده‌اند. اما در مقاطعی از تاریخ، حاکمان جنایتکار و باداران خارجی شان برای پیشبرد مقاصد سیاسی خود، مردم ما را زیر نام قوم، ملیت و زبان به جان هم انداخته و یا اعمال ننگ‌آوری را انجام داده‌اند که

باعث تشدید اختلافات قومی شده است. به عنوان مثال می‌توانیم از جنایاتی یاد کنیم که امیر عبدالرحمن خان (شاه دست‌نشانده انگلیس) علیه هموطنان هزاره ما انجام داد و یا خیانتی که تنظیم‌های جهادی^۱ در دو دهه اخیر مرتکب شدند و تضادهای قومی، زبانی و سمتی را به او جش رسانید.

۳۹ در صد خاک افغانستان را کوه‌ها تشکیل می‌دهد و به همین دلیل می‌گوییم افغانستان کشوریست کوهستانی. کوه‌های افغانستان بر علاوه این که سرچشمه دریا‌های کشور ما می‌باشند، مملو از ذخایر طبیعی مانند منرال‌ها و سنگ‌های قیمتی می‌باشند.

با آن که تا کنون ذخایر طبیعی افغانستان به صورت دقیق و معیاری سروری نشده‌اند، اما تحقیقات ابتدایی نشان می‌دهد که افغانستان سرشار از منابع طبیعی است. مطابق تخمین رسمی و گزارش مشترک پنتاگون، «مرکز سروری جیولوژیکی ایالات متحده» و «یو.ا.س.ا.ید»، گفته می‌شود که افغانستان دارای ذخایر دست‌نخورده و «قبلاً ناشناخته» مواد معدنی به ارزش یک تریلیون دالر می‌باشد. اما سروری‌های جیولوژیکی شوروی سابق در دهه ۱۹۷۰ و آغاز ۱۹۸۰ موجودیت ذخایر بزرگ معادن (که از جمله بزرگترین‌ها در یوریشیا است) را تثبیت می‌کند که شامل آهن، سنگ دارای کرومیوم، یورانیم، بیروج، باریم، مس، سرب، جست، فلورایت، باکسایت، تانتیلیوم، زمرد، طلا، نقره، نفت و گاز می‌شود. این سروری‌ها اظهار می‌دارد ارزش واقعی این معادن به مراتب بیشتر از یک تریلیون است که در مطالعات نهادهای امریکایی تخمین زده شده است. کارشناسان بر این باور اند که ذخایر معدنی افغانستان که شامل آهن، مس، کبالت، طلا و فلزات مهم صنعتی مانند لیتیوم می‌باشد و در گذشته نامعلوم بوده، آن قدر زیاد و برای صنعت جدید امروزی با ارزش است که سرانجام می‌تواند کشور ما را به مرکز استخراج معادن دنیا مبدل کند. به طور مثال، گفته می‌شود که افغانستان می‌تواند

۱ تنظیم کلمه عربی است که بیشتر در زبان اردو متداول می‌باشد و قبل از این چندان در ادبیات کشور ما کاربردی نداشته است. رهبران جهادی این اصطلاح را از زبان بادران پاکستانی خود زیاد به کار می‌بردند و یکدیگر شان را «برادران تنظیمی» می‌خوانند. مردم ما هم این کلمه را به احزاب هفتگانه پشواوری اطلاق می‌کنند، چون به یک مفهوم ساخته شده دست پاکستان بودن شان را بیان می‌دارد.

۲ جهادی منسوب به جهاد و جهاد کلمه عربی و به معنی کوشش و مبارزه می‌باشد. جهاد بعنوان یکی از فرایض اسلام به جنگ مسلمان علیه کفار نیز اطلاق می‌شود، از همینرو جنگ مقاومت ملت ما علیه روسها به «جهاد» افغانستان شهرت یافت. اما اصطلاح جهادی (یا جهاد کننده) بعد از تسلط احزاب بنیادگرا در کابل و شروع جنگ‌های تنظیمی (۱۹۹۲) مفهوم دیگری بخود گرفت و آن را معادل مرتجع، چپاولگر، متجاوز، زن‌ستیز، جنایتکار و مزدور بیگانه می‌دانند.

به «عربستان لیتیوم» تبدیل شود، فلزی که در تولید بطری‌های مدرن مورد استفاده دارد و در سالهای اخیر کاربرد زیادی در صنعت یافته است.

با این همه منابع طبیعی، افغانستان امروز یکی از فقیرترین کشورهای جهان است. در جدول کشورهای فقیر افغانستان بعد از سومالیا دومین کشور فقیر دنیا می‌باشد. ۹ میلیون از مردم افغانستان به امکانات اولیه زندگی دسترسی ندارند و یا زیر خط فقر زندگی می‌کنند. فقط ۲۶ فیصد نفوس کشور باسواد هستند که پایینترین رقم در آسیا و در مقایسه به کشورهای همجوار می‌باشد.

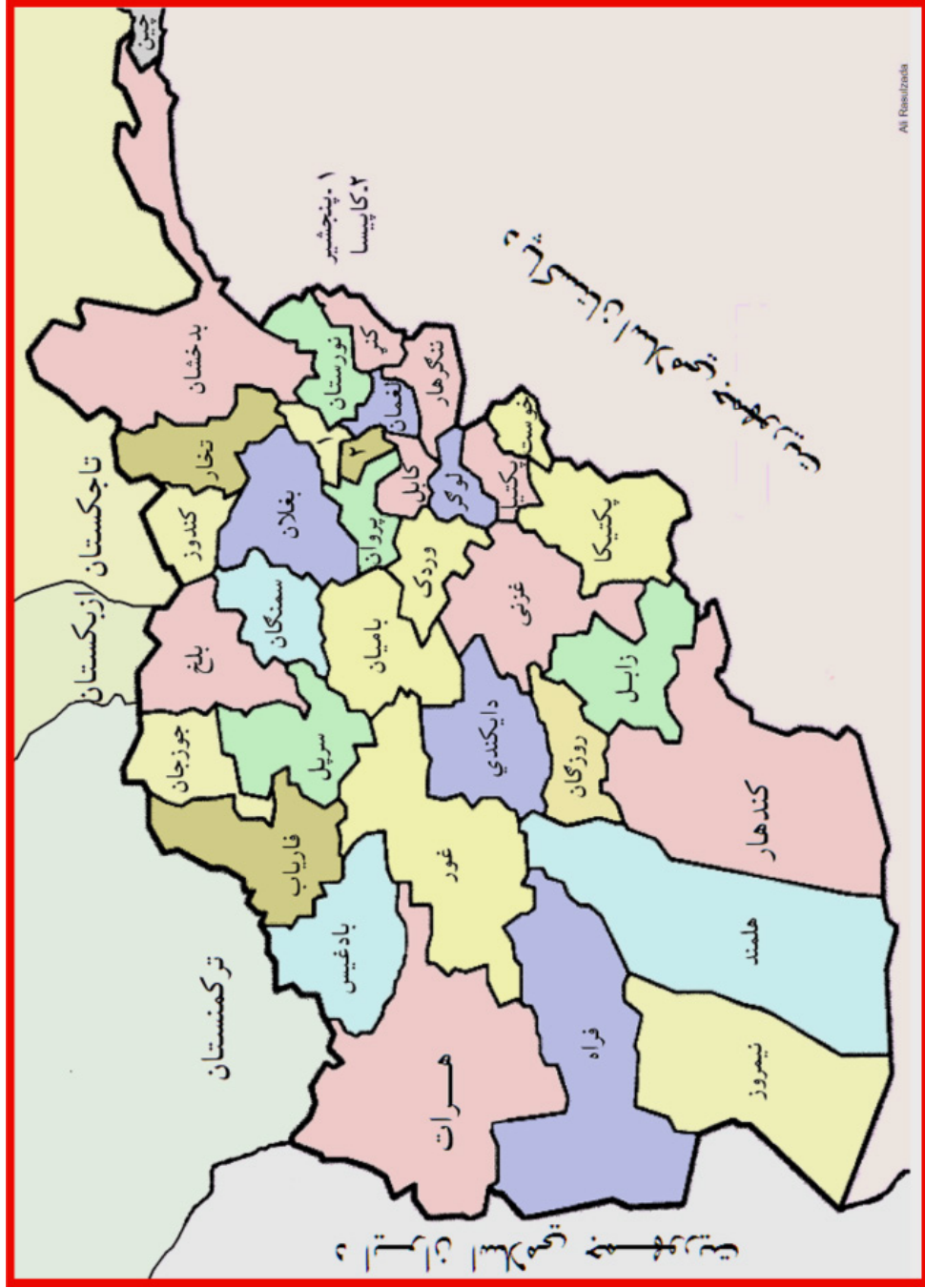
عوامل مختلف دست به هم داده و افغانستان را به این وضعیت رسانیده است. عمده‌ترین آن حاکمیت رژیم‌های خودکامه، فاسد و خائنی می‌باشد که کوچکترین قدم جدی در راه بهبود زندگی و رفاه مردم ما برنداشته و همه را در جهل و تاریکی بیشتر فرو بردند. این حاکمیت‌ها به شمول رژیم کنونی هیچ کاری برای ساخت زیربنای کشور انجام ندادند و فقط به غارت دارایی‌های ملی ما مبادرت ورزیدند.

مثلا منابع افغانستان که اکثرا دست ناخورده است یا بهتر است بگوییم هیچگاه استخراج آن برای رفع ضروریات مردم افغانستان صورت نگرفته است. استخراج آن فقط به نفع تجاوز کاران و مزدوران شان بوده است. مثال خوب آن را از زمان تجاوز روس‌ها بدست داریم که نفت، گاز طبیعی و منابع دیگر کشور ما را غارت می‌کردند و امروز هم منابع طبیعی افغانستان توسط جنایتکاران، مافیاء، افراد زورمند و قوماندانان دزدی می‌شوند. در مواردی هم کمپنی‌های کشورهای اشغالگر با مفاد بسیار ناچیز برای افغانستان، منابع ما را چور می‌کنند.

افغانستان کشور است زراعتی، بیشتر از نیم نفوس افغانستان به زراعت مصروف اند و از این راه امرار معاش می‌کنند. ۳۷ فیصد تولید ناخالص داخلی^۳ کشور ما از زراعت بدست می‌آید. از تمام مساحت افغانستان فقط ۱۲ در صد آن مساعد برای کشت و زراعت است، باقی مانده توسط کوه‌ها، جنگلات و چراگاه‌ها اشغال شده است. بیشتر نفوس افغانستان در دهات زندگی می‌کنند، بناءً بیشتر تولیدات زراعتی در دهات کشور صورت می‌گیرد.

در کشور ما صنعت بسیار کم انکشاف یافته و فقط محدود به چند فابریکه خرد و بزرگ و دستگاه‌های کوچک تولیدی می‌گردد. چهار دهه جنگ مانع سرمایه‌گذاری در بخش‌های صنعت و زراعت گردیده است.

^۳ تولید ناخالص داخلی یکی از مقیاس‌های اندازه‌گیری در اقتصاد است. تولید ناخالص در برگیرنده ارزش مجموع کالاها و خدماتی است که طی یک دوره معین و معمولاً یک سال در یک کشور تولید می‌شود.



د افغانستان اسلامي جمهوریت

د افغانستان د شمالي سويل ختيځو ولايتونو شمېره

تاجکستان / ازبکستان

ترکمنستان

- پنجشیر ۱
- کاپیسا ۲
- بدخشان
- نورستان
- کتی
- الغمان
- تنگرهار
- فاریاب ۳
- پکتیا
- لوگر
- کابل
- پروان
- وردگ
- غزنی
- پکتیکا
- بلخ
- سنګان
- بامیان
- زابل
- جوزجان
- سریل
- دایکندی
- روزګان
- کندهار
- فاریاب
- غور
- روزګان
- کندهار
- بادغیس
- همند
- فراه
- نیمروز
- هرات

تاریخ افغانستان

تا اوایل قرن بیستم در مورد تاریخ قدیم افغانستان چیزی نمی‌فهمیدیم. حفریات باستانشناسی قرن بیستم مخصوصاً دهه‌های ۵۰، ۶۰ و ۷۰ میلادی محققان غربی و افغان مشخص کرد که کشور ما در گذشته‌های دور مهد یکی از تمدن‌های بزرگ دنیا بوده است. افغانستان بعد از بین‌النهرین، مصر، مدیترانه و چین، پنجمین کانون تمدن دنیا به شمار می‌آید که بنام آریانا یاد می‌شود. آثار بدست آمده نشان می‌دهند که از دو تا سه هزار سال قبل از میلاد در سرزمینی که امروز افغانستان یاد می‌شود، شهرهای بزرگ برپا بوده و مردمان آن به کار زراعت و ساخت صنایع دستی مشغول بوده‌اند. این مردمان از طب و نجوم هم آگاهی داشتند. شواهد بدست آمده واضح می‌سازد که در حدود بیست هزار سال قبل از میلاد باشندگان افغانستان امروزی از گروه‌های بزرگ انسانی به گروه‌های مولده تبدیل شده و طایفه‌ها و قبیله‌ها را تشکیل داده بودند.

یکی از خصوصیات برجسته تمدن قدیم افغانستان ارتباط آن با تمام مدنیت‌های دیگر است. تمدن‌های بین‌النهرین، مصر، مدیترانه، یونان و روم و آریانا با هم رابطه داشتند اما هند و چین جدا از هم‌ای آن‌ها بود، در این میان آریانا با تمامی مدنیت‌های آن زمان در پیوند بود. جاده ابریشم که قاره اروپا را با آسیا وصل می‌نمود از افغانستان می‌گذشت. این جاده که به راه ابریشم هم مشهور است از دوره‌های باستان تا قرن چهاردهم بزرگترین راه مواصلاتی تجارتی به شمار می‌رفت. افغانستان منطقه‌ای بود که تجار اروپایی و آسیایی اموال خود را در آنجا مبادله می‌کردند. این وضعیت روی اقتصاد و فرهنگ افغانستان آن زمان تاثیر داشته و آن عصر از شکوفاترین و پویاترین دوره‌های تاریخ کشور ما به حساب می‌آید.

افغانستان از زمانه‌های قدیم تا به امروز دچار تحولات عظیم اجتماعی-سیاسی شده است؛ زمانی این سرزمین مهد بزرگترین شاهان و امپراتوران بوده است اما در بعضی از برهه‌های تاریخی هم در رکود و سیاهی بسر برده است.

قدیمترین اثری که در مورد جوامع اولیه کشور ما می‌شود از لابلای آن اطلاعاتی بدست آورد، «اویستا»، کتاب مذهبی زرتشتیان می‌باشد. تعیین تاریخ نوشتن اویستا مشکل است اما تخمین زده شده است که این کتاب حدود یک هزار سال قبل از میلاد نوشته شده است. اویستا در کنار آن که آموزه‌های مذهبی دارد؛ اساساً زندگی اجتماع مردمانی را که در افغانستان قدیم بسر می‌بردند، بازگو می‌کند. از شهرها و دهات آن زمان می‌گوید و این که اکثر مردمان

اعم از زنان و مردان به کار زراعت و مالداری مصروف بودند. با تغییرات اجتماعی و سیاسی‌ای که در این موقعیت جغرافیایی آمده است در طول تاریخ به سه نام یاد شده: آریانا که همان افغانستان قدیم است؛ خراسان به معنی سرزمین خورشید که بعد از هجوم اعراب به این نام مسمما گردید؛ و افغانستان نامیست که از ۱۷۴۷ میلادی به بعد به آن داده شده است.

سرزمین ما بنا به موقعیت تاریخی خاصی که داشته اکثراً مورد هجوم فاتحان و متجاوزان قرار گرفته است. از اسکندر مقدونی گرفته تا چنگیز، هلاکو، اعراب، صفوی‌ها، انگلیس‌ها، روس‌ها و امریکا چشم طمع بر آن داشته‌اند. با آن که حکام کشور عمدتاً به عنوان نماینده سیاهترین نیروها در کشور در تباری با اشغالگران بوده‌اند، اما مردم افغانستان با خصوصیت برجسته بیگانه‌ستیزی، به هیچ صورت با اشغالگران کنار نیامده‌اند. در این جزوه از سایر دوره‌های تاریخی گریز نموده و فقط به شرح مختصر تاریخ پنج دهه اخیر می‌پردازیم.

پیشینه دموکراسی طلبی در افغانستان

طی قرن‌های طولانی افغانستان از سوی شاهان خودکامه و مستبد اداره می‌شد و هیچگونه نمادی از دموکراسی و حکومتی که در آن اراده مردم دخیل باشد، در جامعه دیده نمی‌شد. در اوایل قرن بیستم میلادی تغییراتی در اوضاع سیاسی جهان رخ داد. در ۱۹۱۷ میلادی انقلاب کبیر اکتوبر در روسیه به پیروزی رسید و اولین دولت سوسیالیستی در جهان عرض وجود نمود، جنبش‌های آزادیخواهی در گوشه و کنار جهان در حال شکل گرفتن بودند. در این شمار افغانستان در شرق سردمدار جنبش استقلال‌طلبی و آزادیخواهی گردید و شاه امان‌الله خان در ۱۹۱۹ استقلال کشور را از انگلیس‌ها اعلام نمود.

از مشخصه‌های بارز جنبش امانی در افغانستان نه تنها استقلال‌طلبی بلکه برداشتن اولین گام‌ها بسوی یک جامعه مدرن و دموکراتیک بود. به این مفهوم که امان‌الله و طرفدارانش تلاش داشتند تا افغانستان را از یک سو در جهت ترقی و پیشرفت سوق دهند و از سوی دیگر این روند مستقل و به دور از مداخله هر کشور خارجی و با اتکاء بر مردم انجام پذیرد.

بعد از آن که شاه امان‌الله با انگلیس‌ها تسویه حساب کرد، به فکر آن شد تا افغانستان و مردمش را از جهل و عقب‌افتادگی که قرن‌ها در آن غرق شده بود بیرون کشد. امان‌الله خان به مردم و روشنفکرانی که وی را حمایت می‌کردند دو وعده داده بود اول حصول استقلال



شاه امان‌الله و ملکه ثریا

کشور از انگلیس‌ها و دوم اصلاحات طرز اداره کشور. امان‌الله خان نخستین حاکم کشور بود که به اصول دموکراسی اعتقاد داشته تلاش‌های مستمری برای مدرنیزه کردن و پیشرفت افغانستان در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی انجام داد. او طرز اداره کشور را از شاهی مطلقه به مشروطیت تغییر داد و به زودی پس از اعلان استقلال کابینه یا هیات وزرا را تشکیل داد و در حالی که شاهان قبل از او خود را «امیر» می‌نامیدند، این لقب را به «شاه» تغییر داد. در ۲۰ حمل ۱۳۰۲ اولین قانون اساسی افغانستان با عنوان «نظامنامه

اساسی دولت عالیه افغانستان» در لویه جرگه جلال‌آباد به تصویب رسید. این قانون اساسی مرکب از ۷۳ ماده بود که در آن بعضی از حقوق سیاسی افراد مانند آزادی بیان و مطبوعات تامین گردید. در کنار قانون اساسی پنجاه قانون نامه بنام نظامنامه نافذ گردید که حدود و وظایف تشکیلات دولت و محاکم کشور را مشخص می‌نمود.

یکی از اصلاحاتی که موجب خرسندی و رضایت اکثریت اقشار فقیر جامعه گردید، اصلاحات در امور مالیات بود. دولت امانی مالیه زمین را از جنسی به نقدی تبدیل نمود؛ دهقانان از حاصلات خود پولی ناچیزی به دولت باید می‌پرداختند. در دوره‌های قبل مالیه‌دهندگان مجبور بودند تا به افسران و اردو هم مالیه بدهند، دولت امانی این گونه مالیات را به طور کامل الغا نمود. اکثریت دهقانان بی‌زمین و کم‌زمین زیر بار مالیات از سال‌ها فرو رفته بودند، دولت دفاتر کهنه باقی‌داری‌های مردم را پیش چشم آنان به آتش کشید و هزاران مالیه‌دهنده را از باقیاتی که از اجدادشان به آنان به میراث مانده بود معاف نمود.

نظامنامه جزای عمومی سیستم قضایی کشور را سر و سامان داد و قدرت ملایان و قشر روحانی محدود گردید. قبل از آن ملایان وظیفه قضا را در انحصار خود داشته و مطابق به

سلیقه و خواست خود نسبت به قضایا تصمیم می‌گرفتند. در قانون جدید برای ملا شدن سند تحصیلی حتمی بود. این اقدام دولت امانی خشم و نارضایتی ملایان و روحانیون را به همراه داشت.

شاه بیگاری، بردگی و کنیزی را غیرقانونی اعلام نموده بدینصورت هزاران تن را که تحت شرایط اسفبار زیر سلطه اربابان اسیر بودند آزاد نمود. بخصوص کنیزان متعلق به ملیت هزاره را که از دوران عبدالرحمن خان طی سالیان متمادی از حقوق انسانی شان محروم بوده و زیر ستم‌های وحشیانه بسر می‌بردند، رهایی بخشید.

امان‌الله خان اعلام نمود که «هندو، هزاره، شیعه، سنی، احمدزایی و پوپلزایی نداریم بلکه همه یک ملت هستیم و آنهم افغان». بنابر همین اعتقاد، برابری و آزادی نه تنها برای تمامی ملیت‌های کشور بلکه برای مذاهب گوناگون نیز تضمین گردید. در نخستین قانون اساسی نیز تبعیض لغو و درج گردید که «همه افرادی که در مملکت افغانستان می‌باشند بلا تفریق دینی و مذهبی تبعه افغانستان گفته می‌شوند... کافه تبعه افغانستان در امور دینی و مذهبی و نظامات سیاسی دولت پابند بوده و آزادی حقوق شخصی خود را مالک هستند.»

هموطنان هندو و سیک ما نیز از بند رها گردیدند و برای نخستین بار اولاد آنان در مدارس ملکی و نظامی و افسری قبول شدند. او دیوان نرنجنداس را که شخص مستعد و مجرب در امور مالی و حربی بود به صفت وزیر مالیه مقرر کرد و حتی در جمع هیات امضای معاهده شناخت استقلال افغانستان نیز او را در کنار محمود طرزی و دیگران شامل نمود. ضمناً دیوان نند لال بهسین مشهور به پایی نندو را که در ادبیات دست بالا داشت در دستگاه دارالانشاء دارالسلطنه مقرر کرد.

در زمینه اقتصادی نیز پروگرام‌هایی به اجرا گذاشته شد و برای افزایش تولیدات داخلی بعضی ماشین آلات از خارج وارد گردید. از جمله نخستین خط چند کیلومتری راه آهن در شهر کابل فعال گردید. اما وسیعترین بخش اصلاحات امان‌الله در زمینه تعلیم و تربیه و زنان بود. شاه امان‌الله کلید افغانستان مترقی و پیشرفته را در باسواد ساختن مردم و رهایی زنان از قید جامعه پوسیده فیودالی می‌دانست. در این دوران چندین مکتب تاسیس گردید و تعدادی از محصلان برای تحصیلات عالی به روسیه، آلمان، ترکیه، فرانسه و ایتالیا اعزام گردیدند. ده‌ها معلم هندی، مصری و ترکی به افغانستان جهت تدریس گماشته شده بودند. در ۱۹۲۲ اولین مکتب مانند مکاتب فرانسوی ایجاد گردید که در آن معلمان فرانسوی تدریس می‌نمودند. به تعقیب آن مکتب دیگری تاسیس گردید که آموزگاران آلمانی در آن مصروف تدریس بودند. بعد از

وزارت حربیه و وزارت دربار در رده سوم بودجه وزارت معارف قرار داشت بناءً درین زمینه کارهای چشمگیری انجام گرفت. برای رشد تعلیم و تربیه مطبوعه معارف تاسیس و ۱۳۳ نوع کتاب درسی در صدها هزار جلد چاپ و نشر گردید.

ملکه ثریا که دختر محمود طرزی از روشنفکران پیشتاز آن دوران بود، مستقیماً برنامه‌های اصلاحاتی در زمینه زنان را رهبری می‌کرد. اولین مکتب بنام مستورات برای دختران در ۱۹۲۰ تاسیس گردید که در شهر آرای کابل موقعیت داشت و ۴۰ دختر در آن تحت آموزش و پرورش گرفته شده بودند. دومین مکتب برای دختران در سطح لیسه در ۱۹۲۱ بنام عصمت تاسیس شد که بعداً به لیسه ملالی تغییر کرد. برای نخستین بار در تاریخ افغانستان تعدادی از دختران افغان برای ادامه تحصیلات عالی و تخصصی به اروپا از جمله سویس و ترکیه فرستاده شدند. این گروه دختران بدون برقع به خارج سفر کردند. طبق قانون اساسی ۱۹۲۸ افغانستان تعلیم برای دختران به درجه ابتدایی مانند پسران اجباری گردید.

همچنان در ۱۹۲۱ هفته نامه «ارشادالنسوان» به مثابه نخستین نشریه زنانه کشور شروع به نشر نمود که به وسیله آن آگاهی زنان بالا برده می‌شد و در زمینه حقوق شان روشنگری صورت می‌گرفت. انجمن حمایت از نسوان در ۱۹۲۰ توسط امان‌الله تاسیس شد که از حقوق زنان دفاع می‌نمود. امان‌الله خان به مجردی که قدرت را به دست گرفت قانون حرمسازاری را باطل اعلام کرد و صدها زنی را که در حرمسرای پدرش حبیب‌الله زندگی می‌کردند آزاد نمود. ازدواج زیر سن ممنوع و ثبت ازدواج حتمی بود. ملکه ثریا همراه با تعدادی از زنان دیگر حرکت رفع حجاب را به راه انداختند و خواستند دیگر زنان را تشویق به این کار کنند. به نشریات اجازه فعالیت آزاد داده شد و چندین جریده و مجله با بودجه دولت آغاز به کار نمودند. نخستین کتابخانه عامه کشور تاسیس گردید.

اصلاحات و اقدامات امان‌الله ضربه محکم به امپریالیزم بین‌المللی و ارتجاع داخلی وارد آورد و هر دو منافع خود را در افغانستان در خطر می‌دیدند بناءً دست به دست هم دادند تا رژیم امانی را سرنگون سازند. البته امان‌الله دچار اشتباهاتی نیز در چگونگی عملی کردن برنامه‌هایش گردید که انگلیس‌ها از آن استفاده نموده دست به دسیسه‌های خاینانه زدند.

ملاها و قشر روحانیون به کمک انگلیس‌ها شاه را کافر و اصلاحاتش را ضد دین خواندند، در سرتاسر کشور تبلیغات علیه امان‌الله و اطرافیان‌ش آغاز گردید. در این بین انگلیس‌ها شخص بی‌سواد، رهزن و در عین ساده‌دل و عقب‌مانده‌ای چون حبیب‌الله کلکانی مشهور به «بچه سقو» را پیدا کرده و اغتشاش علیه حکومت امان‌الله خان را توسط او و یارانش سازماندهی نمودند.

اغتشاش سرتاسر افغانستان را فرا گرفت، امان‌الله و طرفدارانش مقاومت نمودند لیکن مداخله و دست‌اندازی انگلیس از طریق سران قبایل خودفروخته در حدی نبود که جلو آن را به سادگی گرفت. بالاخره شاه برای جلوگیری از خونریزی بین افغان‌ها مجبور به ترک افغانستان شد، اول به هند و بعدا به ایتالیا متواری گردید. بیشتر طرفداران امان‌الله هم زندانی، کشته و فراری شدند و یک دوره مشعشع کشور با استقرار دوره تیره بچه سقو جاگزین گردیده بسی ارزش‌های امانی نابود گردیدند. غلام محمد غبار روی کار آمدن بچه سقو را «فاجعه تاریخی» نامیده است.

دوره سیاه حاکمیت بچه سقا

حبیب‌الله کلکانی در ۱۹ جنوری ۱۹۲۹ به سلطنت نشست و از اولین کارهای او ملغا نمودن اصلاحات دوران امانی به شمول نظامنامه‌ها و قانون اساسی بود. وی تمام امور کشور را به دست ملایان و افراد رهن و بی‌سواد سپرد. بعد از خروج امان‌الله و طرفدارانش از افغانستان انگلیس‌ها به هدف اولیه خود که انهدام نظام وی بود دست یافته بودند، بناءً آنان در پی پیاده کردن هدف دومی شدند که روی کار آوردن عمال خودشان بود. انگلیس‌ها این بار روی دستپروده‌های سابق شان، خاندان نادر دست گذاشتند. نادر خان در ابتدای حکومت امانی وزیر حریبه بود اما به علت اختلافاتی که با شاه پیدا کرد به عنوان وزیر مختار به پاریس رفت و در ۱۹۲۶ استعفا داده و گوشه‌گیری اختیار نمود.



حبیب‌الله کلکانی (بچه سقا)

بعد از آن که انگلیس از سوی امان‌الله خاطر جمع شد، بر خوردش نسبت به بچه سقو تغییر کرد. تازمانی که امان‌الله در کشور بود چه دستگاه سیاسی و چه مذهبی از حبیب‌الله کلکانی به عنوان «خادم دین رسول‌الله» حمایت می‌کردند، اما با رفتن امان‌الله او را دزد و غدار جار می‌زدند. نادر و برادرانش (شاه ولی خان، هاشم خان، شاه محمود خان) جنگ و لشکرکشی را از نقاط مختلف کشور علیه رژیم بچه سقو شروع کردند. در ۱۹ میزان ۱۳۰۸ جنگ تاروازه‌های ارگ

رسید و بچه سقو و همراهانش از دروازه شمالی ارگ فرار کرده به کوهدامن و بعد به چاریکار رفتند. در ۲۳ میزان ۱۳۰۸ نادر وارد کابل گردید و در گردهمایی به پادشاهی رسید. تعدادی از طرفداران بچه سقو در پی تجهیز قوا و حمله شدند اما تعداد دیگر راه مذاکره مستقیم و غیرمستقیم با دولت را در پیش گرفتند.

نادر در حاشیه قرآن کریم امضا کرد که جان بچه سقو و یارانش را تضمین می‌نماید. حبیب‌الله با یارانش به نادر اعتماد کرده به کابل آمدند. نادر دیدار مختصر با حبیب‌الله داشت. او بچه سقو و همراهانش را چند روزی در زندان ارگ نگهداشت و بعد در ۱۱ عقرب ۱۳۰۸ در ملاء عام در شهر کابل به دار آویخت. بدین گونه سناریوی تبدیل نظام در افغانستان پایان یافت.

استبداد نادری

نادر و برادران مستبدش زمام امور کشور را در دست گرفتند و یکبار دیگر صفحه سیاه تاریخ کشور باز گردید. تمامی طرفداران امان‌الله و روشنفکران پیشتازی چون غلام نبی خان چرخی، ولی خان دروازی، غلام جیلانی چرخی، عبدالرحمن لودین (کبریت)، فقیر محمد خان، شیرمحمد خان چرخی و دیگران دستگیر و اکثرشان اعدام گردیدند. به روی اصلاحات امان‌الله خط بطلان کشیده شد و نادر و خانواده‌اش حاکمان بلامنازع کشور گردیدند.

انگلیس‌ها که در میدان جنگ بار بار در برابر افغان‌ها شکست خورده بودند و هیچگاهی نتوانستند آن را از طریق نظامی اشغال کنند، حالا از راه مکاری و دسیسه حاکم شده بودند.



نادر شاه

افغانستان توسط خاندان نادر دو دسته به انگلیس‌ها سپرده شده بود. در «افغانسان در مسیر تاریخ» آمده است که این خانواده از پدر در پدر جاسوس و نوکر انگلیس بودند. جد بزرگ آنان سردار سلطان محمد خان طلایی والی پشاور این ولایت را که جزء خاک افغانستان بود به دولت پنجاب سپرد؛ یحیی خان پسر سلطان محمد خان طلایی که پدر کلان نادر خان بود دامادش محمد یعقوب خان را به امضای معاهده ننگین گندمک وا داشت؛ یوسف خان پدر نادر سال‌ها در زیر حمایت دولت انگلیس در هند بود و از حیره‌خواران این دولت به شمار می‌رفتند. نادر، برادرانش

و پسران کاکایش همه در هند بریتانیایی تولد یافته و تحت نظر انگلیس‌ها پرورش یافته بودند. با حاکم شدن نادر وضعیت کاملاً تغییر کرد؛ طبقات پایین جامعه مخصوصاً دهقانان یک بار دیگر زیر بار مالیات گور شدند، بیگاری به طور وسیع رواج پیدا کرد. دولت با زندان، اعدام و شکنجه‌های غیرانسانی خود فضای وحشت را در کشور حاکم نمود و بدینسان هرگونه اعتراض و شورش را قلعین نمود. از طرف دیگر رژیم نادر قشر وسیعی از روحانیون و مذهبیبون خود فروخته و مرتجع را در کنار خود گرفت تا به وسیله آنان ماسک مسلمان بودن به رخ کشد. دولت نادر روشنفکران را دشمن دین و دولت خطاب و تبلیغ می‌کرد که در بین میلیون‌ها نفوس افغانستان، موجودیت چند صد جوان تحصیلکرده ارزشی ندارد. به همین دلیل دخترانی که در دوره امانی برای تحصیل به خارج رفته بودند به کشور فراخوانده شده تمامشان خانه‌نشین گردیدند.

مردم و روشنفکران از وضع به ستوه آمده و در پی تغییر وضعیت و مبارزه با آن بودند. اکثر روشنفکران چه در داخل کشور و چه در خارج دست به اقداماتی زدند. با آن که اقدامات آنان بالاخره بیشتر جنبه حرکت‌های فردی را به خود گرفت و پرواضح است که موثریت آن کم و ناچیز بود، اما با آن هم در همچون شرایط بی‌نظیر و در خور تحسین بود. در این جمله حرکات می‌شود از اقدام سید کمال خان یادآور شویم که برادر بزرگ نادر، سردار محمد عزیز (پدر داوود خان) را که سفیر افغانستان در برلین بود، به ضرب گلوله کشت. سید کمال خان از جمله محصلانی بود که در دوران امان‌الله خان جهت تحصیل در رشته انجینیری به آلمان فرستاده شده بود. وی از خانواده بی‌بضاعت و مسگر کابل بود. محمد عزیز در زمان امان‌الله خان مسئولیت محصلان افغان در خارج را داشت که اکثر محصلان به استثنای پسران خانواده‌های متمول از وی دل خوش نداشتند. عزیز اکثراً پسران فامیل‌های فقیر را که دولت امانی بدون کدام تعصب به آنان چانس تحصیل در خارج را داده بود بنام «بچه‌های دولک و دنبک» تحقیر و توهین می‌کرد. لیکن اقدام کمال خان زیاد به خاطر آن توهین‌ها نبود، وی دولت نادر را که عزیز از آن نمایندگی می‌کرد نوکر انگلیس می‌دانست و تصمیم گرفت که به زندگی ذلتبار یکی از اعضای آن خاتمه داده به جهانیان برساند که مردم افغانستان علیه سلطه انگلیس‌ها و دست‌نشاندهانش ایستادگی خواهند کرد.

کمال با یک دوست دیگر کابلی‌اش در برلین طرح ترور را ریختند. آنان به نتیجه رسیدند که این کار یکنفر است بنا هر دو می‌خواستند افتخار شلیک بر نماینده نادر را کسب کنند تا بالاخره قرعه انداختند که نتیجه به نام کمال برآمد. بناءً کمال خان به تاریخ ۱۶ جوزای

۱۳۱۱ (۶ جون ۱۹۳۳) با تفنگچه‌اش وارد سفارتخانه افغانستان در برلین شد و سردار عزیز را کشت. با آنکه وکیل مدافع از او خواسته بود که در محکمه دلیل قتل را «حق تلفی سفیر در مورد او و هم قرضداری شخصی و گرسنگی» عنوان نمایند تا از مرگ نجات یابد اما او که با این عمل می‌خواست اعتراض مردم کشور را به گوش جهانیان برساند، با افتخار در محکمه اظهار نمود: «سلطنت موجوده افغانستان که محمد عزیز خان سفیر عضوی از آنست، زیر نفوذ دولت انگلیس عمل کرده و کشور را تخریب می‌نماید. من که یکنفر افغانم با عقل و حواس کامل این شخص را کستم تا به این وسیله نفرت ملت افغانستان را در برابر این سلطنت و نفوذ انگلیس در افغانستان بدینا اعلام کرده باشم.»

با آنکه دولت نادر تلاش زیاد نمود تا سید کمال جهت محاکمه به افغانستان تحویل داده شود، اما بالاخره دولت آلمان به تاریخ ۱۰ جنوری ۱۳۳۵ او را اعدام نمود. و دولت نادری در کابل کاکای پیر او را که ناشنوا و مسگر بود دستگیر و به دار آویخت.

با الهام از رشادات سید کمال، عمل مشابه در کابل توسط محمد عظیم خان منشی‌زاده صورت گرفت. عظیم خان در لیسه نجات کابل معلم بود. وی در ۱۵ سنبله ۱۳۱۲ (۶ سپتامبر ۱۹۳۳) با تفنگچه‌اش وارد سفارت بریتانیا در کابل گردید. هدف وی کشتن سفیر انگلیس بود اما زمانی که متوجه شد که دسترسی به سفیر برایش ممکن نیست، تفنگچه خود را بیرون آورد و سه تن از کارمندان سفارت را که اولی انگلیسی و دومی هندی و سومی افغان بود به قتل رسانید. محمد عظیم می‌خواست به بهانه ملاقات با سفیر او را بکشد، اما سفیر از ملاقات با او امتناع کرد. وقتی عظیم خان آن سه نفر را بکشت نگهبانان سفارت او را دستگیر کردند، سفیر خود آمد و گفت: «من قبول کردم که این گلوله‌ها به سینه من خورده است.» عظیم خان گفت: «این برای آن بود که وزارتخانه لندن بداند که افغان‌ها آن‌ها را می‌شناسند به هر جامه‌ای که در افغانستان داخل شوند.» او در جریان تحقیق از کار خود به افتخار یاد کرد و هیچ پشیمانی از آن نداشت و هدف اصلی خود را تصفیه‌ی کار بین جوانان و دولت بریتانیایی که استقلال افغانستان را سلب کرده بود، عنوان کرد. محمد عظیم خان در ۲۲ سنبله ۱۳۱۲ در زندان دهمزنگ در برابر سفیر انگلیس به دار آویخته شد. برادران و تعدادی دیگر از اقارب محمد عظیم که همه تحصیل یافته‌های خارج بودند، در زندان سرای موتی کابل تا زمان مرگ شان زندانی شدند. بعد از اعدام این جوان رشید، دولت با نشر یک ورق جعلی تحت عنوان اعتراف محمد عظیم، جملات مستهجنی را سرهم بندی کرده در شماره ۱۳ سپتامبر ۱۹۳۳ روزنامه دولتی «اصلاح» به نشر رسانید که در پای آن سه تن از جلادان عصر نادرشاهی هریک

قومندان امنیه کابل طره باز خان، ملا حمد غزنوی قاضی وقت و میرزا محمدشاه رییس «ضبط احوالات» (استخبارات وقت) منیث شاهدان دروغین امضا نمودند.

اقدام سومی به جان خود نادر خان، توسط عبدالخالق دو ماه و یک روز بعد از حادثه سفارت انگلیس انجام شد. عبدالخالق با گفتن اینکه «سید کمال خان و محمد عظیم خان شهید دم مار را بریدند، اکنون نوبت من است تا خود مار را بکشم» طرح ترور نادر خان را ریخت. او ابتدا با چند دوستش برای مدتی تیراندازی با تفنگچه را تمرین می کند و بعد در جریان یک

محفلی توزیع جوایز برای شاگردان معارف در چمن قصر دلکشا در ۱۶ عقرب ۱۳۱۲ با ضرب گلوله نادر خان را کشت. او درست در جایی به زندگی ننگین نادر پایان داد که یک سال قبل غلام نبی خان چرخیی یکی از آزادیخواهان مبارز وطن ما به امر نادر زیر قنடை تفنگ به شکل



عبدالخالق

محمود

وحشیانه کشته شده بود. عبدالخالق جوان هزاره هفده ساله از شاگردان مکتب نجات بود. پدر و کاکای عبدالخالق با غلام نبی خان چرخیی یکجا زندگی می کردند و در چندین سفر خارجی هم او را همراهی کرده بود. عبدالخالق با دوستش محمود که در این اقدام او را همراهی می کرد با تعدادی از اعضای خانواده عبدالخالق، بعد از شکنجه های حیوانی ای که باعث شاریدن تمام بدنش شده بود در ۲۶ قوس ۱۳۱۲ در میدان دهمزنگ قتل عام شدند. دولت تمامی نزدیکان و حتی معلمان عبدالخالق را بعد از شکنجه های وحشیانه اعدام کردند. آنان حتی به حقیظه خواهر نه ساله او رحم نکردند.

میرغلام محمد غبار در جلد دوم «افغانستان در مسیر تاریخ» می نویسد:

«در طی آن مدت عبدالخالق را آنقدر شکنجه کردند که رانهایش شارید و خودش از حرکت بازماند، معهذ او تا آخر زندگی هیچ فردی از رفقای خود را افشا نکرد و گفت که من به تنهایی عزم کشتن نادرشاه را نمودم و او را کشتم. وقتی رفقای او را زیر شکنجه قرار

دادند، بازهم اکثر آنان از معرفی رفقای خود انکار نمودند. یکنفر محمد اسحق خان گفت من از اصل نقشه مطلع استم و گر مرا با عبدالخالق مواجه کنید تمام را به تفصیل بیان خواهم نمود. شاه محمود خان عبدالخالق را روی چهارپائی بخواست و همینکه عبدالخالق رسید، رفیق مجروحش بجانب عبدالخالق خان مجروح تر نگریست و با تاثر و هیجان شدید گفت: "ای رفیق ناجوان! چرا بمن و رفقایتم اعتماد نکردی و عزم خود را پنهان نمودی؟ و گر اینطور نمیکردی حالا ازین حکومت یکنفر هم زنده نه میبود. سخن آخرین خود را به تو گفتم خداحافظ." عبدالخالق خان جواب داد: "راست میگوئی رفیق، احتیاط من بیجا بود، از تو عفو می خواهم." از مشاهده چنین صحنهء جوانمردانه رنگ از رخسار هیئت تحقیق پرید، زیرا اینان تمام مردم را در آئینه نفس محقر خویش می دیدند، و شهامت و مردانگی را نمی شناختند.

نام سید کمال، محمد عظیم، عبدالخالق، محمود و دیگران منحیت قهرمانان راستین و وطن ثبت صفحات تاریخ ما گردید. از خودگذری و شهامت اینان بود که رژیم وقت تکان خورده دریافت که با هیچ مقدار استبداد و خفقان نمی توان جلو مبارزات مردم را گرفت، بناءً دست به اصلاحاتی زده کوشیدند به شیوه های محیلانه تری به حاکمیت شان ادامه دهند.

آغاز سلطنت ظاهر شاه و دوران اختناق هاشم خان

با کشته شدن نادر خان، تاج و تخت سلطنت به ظاهر شاه پسر نادر که ولیعهد محسوب می شد و هنوز ۱۹ سال داشت تعلق گرفت اما گرداننده اصلی امور هاشم خان، برادر شیرتر نادر بود که استبداد و مزدوری نادر را ادامه داد که دوران حاکمیت مکدر او به «دوره هاشم خانی» مشهور است. ظاهر شاه برای چهل سال در افغانستان حاکمیت کرد. گفته می شود که دوران سلطنت ظاهر شاه آرام ترین و صلح آمیزترین دوره تاریخ معاصر کشور ما بوده است، لیکن اگر صلح و آرامش را در مفهوم عمیق آن یعنی جامعه مرفه، آزاد و دموکرات که در آن فقر جانکاه وجود نداشته باشد، عدالت اجتماعی تامین شده باشد و مردم از آزادی های اولیه برخوردار باشند، مدنظر بگیریم ادعای بالا کاملاً نادرست و مسخ تاریخ است. در دوران حاکمیت ظاهر شاه بخصوص در سی سال اول آن که کاکاها و کاکازاده های مستبدش چون هاشم خان، شاه محمود خان، شاه ولی خان، سردار نعیم خان و غیره حکومت می کردند افغانستان همچنان از فقیرترین کشورهای جهان بشمار می رفت. در بین کشورهای همجوارش پایین ترین سطح رفاه اجتماعی مانند تعلیم و تربیه، امکانات صحی، ترانسپورت و سیستم زندگی شهری را داشت.

محمد هاشم خان در هفده سال اول سلطنت ظاهر شاه از نوامبر ۱۹۲۹ تا می ۱۹۴۶ مقام صدراعظمی را داشت که در واقع تمام امور را در چنگ داشت. دوران هاشم خان در تاریخ افغانستان به دوره اختناق و وحشت «هاشم خانی» مشهور است. هاشم خان نه تنها مخالفان سیاسی حکومت را زندانی و اعدام می کرد که تمام اهل و بیت شان را هم سر به نیست می نمود. تاریخ نگاران اختناق دوران هاشم خان را با زمان عبدالرحمن خان مقایسه می کنند. حکومت مخالفان خود را به زندان می انداخت و یا به قریه های دور افتاده افغانستان تبعید می نمود. دستگاه استخباراتی وقت که «ضبط احوالات» نامیده می شد، با وحشت تمام هر مخالف سیاسی را مورد پیگرد و شکنجه قرار داده از صحنه حذف می نمود. او از طریق سگان تربیت یافته ای چون طره باز خان (رییس کوتوالی یا به اصطلاح امروزی قومندان امنیه)، میرزا محمد شاه خان (رییس ضبط احوالات) و دیگران آنچنان وحشتی را در برابر روشنفکران و عناصر مترقی راه انداخت که تشریح کامل آن کتاب جداگانه ای می طلبد.

در این هفده سال کوچکترین نشانی از دموکراسی و آزادی های فردی و اجتماعی وجود نداشت. در زمینه اقتصادی و فرهنگی گام های بسیار ناچیز برداشته شد یا اصلا هیچ نشد. در کنار سیستم استبدادی نظام اقتصادی ضعیف، مردم را چه در شهرها و چه در دهات به ستوه آورده بود. در دهات دهقانان میانه حال، کم زمین و بی زمین از زیر بار مالیات حکومت و خان های حاکم، کمر راست نمی توانستند. وضع مالداران و کسبه کاران دهات چیزی بهتر از دهقانان نبود. در شهرها هم پیشه وران، ماموران پایین رتبه، معلمان و در مجموع قشر پایینی جامعه شهری تحت فشارهای شدید اقتصادی قرار داشتند.

بعد از ختم جنگ دوم جهانی در ۱۹۴۵ میلادی تغییراتی در سطح جهان و منطقه رونما



هاشم خان



محمد ظاهر شاه

گردید که تاثیر خود را روی وضعیت سیاسی افغانستان گذاشت. در دوران جنگ دوم جهانی بحران اقتصادی افغانستان به اوج خود رسیده بود، چون کشور انگلیس خود دچار جنگ و بحران بود و نمی توانست حمایت مالی گذشته خود را با سلطنت

افغانستان داشته باشد. از سوی دیگر گلیم امپریالیزم بریتانیا از همسایگی ما هند برچیده شد و انگلیس در مجموع تسلط و حاکمیت سابق خود را به عنوان ابرقدرت در جهان از دست داد. همچنان در ۱۹۴۹ انقلاب ملی دموکراتیک در چین پیروز گردید و جنبش‌های آزادیخواهی و دموکراسی‌طلبی در سراسر دنیا بخصوص ملل آسیایی دستاوردهای چشمگیری داشتند. بدین ترتیب یک سلسله عوامل داخلی (به فغان آمدن توده‌ها به دلیل اختناق سیاسی و وضع بد اقتصادی) و خارجی (تضعیف امپریالیزم انگلیس به مثابه حامی سیاسی و اقتصادی حکومت افغانستان و پیروزی جنبش‌های آزادیبخش در کشورهای دیگر از جمله در همسایگی ما) حکومت و سلطنت‌نشینان افغان را مجبور کرد تا دست به اصلاحاتی زده آزادی‌های نیم‌بندی را رسمیت بخشند.

عملی کردن بعضی از اصلاحات از سوی حکومت مخصوصاً دادن بعضی از آزادی‌های سیاسی و اجتماعی به مردم با حضور هاشم خان در قدرت میسر نبود. بنائاً ظاهر شاه بر آن شد تا هاشم خان را مجبور به استعفا کند. کاکاهای دیگر ظاهرشاه هم از این اقدام شاه خوشحال بودند چون تلاش داشتند که خود به زمامداری برسند. بالاخره در ماه می ۱۹۴۶ رادیو افغانستان استعفای هاشم خان را -قرار بعضی از ادعاها بدون آن که خودش آگاه باشد- به دلیل وضع بد صحتی اش اعلام کرد و در ۹ می شاه محمود خان کاکای دیگر ظاهرشاه که قبلاً وزیر دفاع بود به عنوان صدراعظم معرفی شد.

شاه محمود خان از ۱۹۴۶ الی ۱۹۵۳ به مدت هفت سال در این مقام باقی ماند. با آن که شاه محمود خان هم در جنایت و استبداد از برادران دیگرش (نادر و هاشم) کم نبود اما بنابه مقتضای زمان تا اندازه‌ای که منافع خانواده سلطنتی اجازه می‌داد و به خطر نمی‌افتاد آزادی‌هایی را به مردم و روشنفکران افغانستان داد و روش نرم‌تری نسبت به هاشم خان اختیار کرد.



شاه محمود

در واقع تحت فشار افکار عامه و مبارزات روشنفکران آزادیخواه، سلطنت مجبور بود عقب‌نشینی کرده بعضی اصول انسانی را قبول نماید چون دیگر مانند سابق انگلیس را در کنارش نداشت که در سرکوب قیام‌های مردمی و جنبش‌های روشنفکری کمکش کند. ظاهرشاه و اطرافیانش می‌خواستند با پیاده کردن یک سلسله اصلاحات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی بخصوص دادن

آزادی‌های سیاسی جلو اعتراضات و نارضایتی مردم را بگیرند. اما این اصلاحات به هیچ صورت نمی‌توانست که عمیق و دوامدار باشد چون با منافع خانواده سلطنتی، چاکران اطراف شان، صاحبان سرمایه‌های بزرگ، فیودالان و متنفذین حاکم در دهات جور نمی‌آمد. به همین خاطر آزادی‌هایی را که حکومت در آن زمان داد بسیار سطحی و شکننده بود.

از سوی دیگر فراموش نکنیم که وضعیت داخلی و اوضاع خارجی روی افکار مردم افغانستان بشدت تاثیر گذاشته بود. مردم افغانستان که خود را پیشرو آزادیخواهی و استقلال‌طلبی می‌دانستند، می‌خواستند تا از ارتجاع داخلی هم نجات یابند و مانند سایر ملل به اعمار جامعه نوین و مرفه دست زنند. آنان خواستار اصلاحات عمیق اجتماعی و اقتصادی بودند. خواست‌های مردم هم فشاری بود بر شاه و اطرافیان که خواهی نخواهی مجبور بودند برای جلوگیری از عصیان بیشتر توده‌ها آن‌ها را مدنظر بگیرند.

شماری از تاریخ‌نگاران، آزادی‌هایی را که در دروان صدارت شاه محمود خان داده شد قرار ذیل عنوان کرده‌اند: تعدادی از محبوسین سیاسی آزاد شدند و شکنجه علنی در زندان‌ها ظاهراً ممنوع گردید؛ قانون جدید مطبوعات وضع شد که سبب بوجود آمدن مطبوعات نسبتاً آزاد گردید؛ انتخابات بلدی و شوراهای آزاد و سری اعلان گردید. اتحادیه‌های محصلان بوجود آمد. البته چنانکه گفته شد عملی کردن صد در صد این احکام توسط یک حاکمیتی که کوچکترین اعتقادی به دموکراسی و ارزش‌های انسانی نداشت، ناممکن بود اما باز هم این موارد باعث شد تغییراتی را در جامعه افغانی بوجود آورد. یا بهتر است بگوییم که روشنفکران آگاه و وطنپرست آن زمان دست به کار شدند و با استفاده از این شرایط و آزادی‌های محدود، کارهایی را انجام دادند که منجر به بلند رفتن آگاهی سیاسی توده‌ها شد و هسته‌های دموکراسی خواهی برای نسل‌های بعدی گذاشته شد.

اصلاحات دوران صدارت شاه محمود خان و نتایج آن

معلوم است که سلطنت‌طلبان در اسناد تاریخی ادعاهای بلند بالا در مورد اصلاحات شاه محمود خان را تبلیغ کردند تا سرحدی که القاب قلابی مانند «پدر دموکراسی» را به وی نسبت دادند. لیکن تاریخ‌نویسان با وجدانی چون میرغلام محمد غبار که با چشمان باز رویدادهای تاریخی را نوشته‌اند از سال‌های حاکمیت وی بنام «حکومت برزخ» نام می‌برند. به این مفهوم که از یک سو استبداد خاندان شاهی کماکان ادامه پیدا کرد و کوچکترین حرکت

بر علیه حاکمیت شان گناه بزرگ تلقی می شد و محکوم به مجازات سخت می گردید، و از سوی دیگر اکتها و ادعاهای دموکراتیک صورت می گرفت.

غبار در جلد دوم کتاب افغانستان در مسیر تاریخ می نویسد: «اساس حکومت نظامی به یک حکومت نیمه نظامی اما زیر نقاب شبه دموکراتیک مبدل شد.»
ما در این جا فقط به اصلاحاتی که تأثیرات اجتماعی و سیاسی بر جامعه داشته است می پردازیم.

طوری که گفته شده انتخابات بلدیة و شورا آزاد و سری اعلان گردید. بلدیة انتخابی در شهر کابل اقدام به تغییراتی در شهر نمود؛ جاده ها و مناطق رهائشی جدید را در کابل احداث کرد که تا اندازه ای با معیارهای یک زندگی شهری برابر بود. انتخابات شورای ملی در ۱۹۴۹ میلادی مطابق به ۱۳۲۸ شمسی برگزار گردید. با آن که حکومت تلاش کرد تا اندازه ای جلو داخل شدن افراد روشنفکر و مستقل را در شورا بگیرد؛ مثلاً داکتر عبدالرحمن محمودی یکی از روشنفکران آزادیخواه را بخاطر سخنرانی های افشاگرانه اش در جریان مبارزات انتخاباتی دستگیر و زندانی کرد، اما تعدادی از آزادیخواهان به شورا راه یافتند. این دوره در تاریخ بنام دوره هفتم شورا^۴ یاد می شود. حضور انگشت شمار روشنفکران در شورا، حکومت را به وحشت انداخت و تلاش کرد تا افراد مورد اعتماد خود را قدرت بیشتر در شورا دهد؛ چنانچه عبدالهادی داوی، از مشروطه خواهان سابق را که به رژیم تسلیم شده بود به ریاست آن برگزید. یکی از هموطنان ما در نامه ای که در هفته نامه «وطن» (شماره ۱۷، ۱۹ سرطان ۱۳۳۰) درج است وضعیت این شورا را چنین بیان نموده است:

«خوب شد معنی مصونیت و کالت شورا بمن معلوم شد. اولین قدمی را که شورای فعال دوره هفتم ما - شورای عصر مشروطیت و مرجع آمال ما - برداشت تزئید معاش و کلاهی مصون بود. بلی مثل من بسیار مردم آرزو دارند که کاش و کیل شوار می بودند. تنخواه دبل، وظیفه و مسئولیت هیچ نه، شش ماه کار نامعلوم و شش ماه تفریح، معاش هم در تمام ایام سال چالان.»

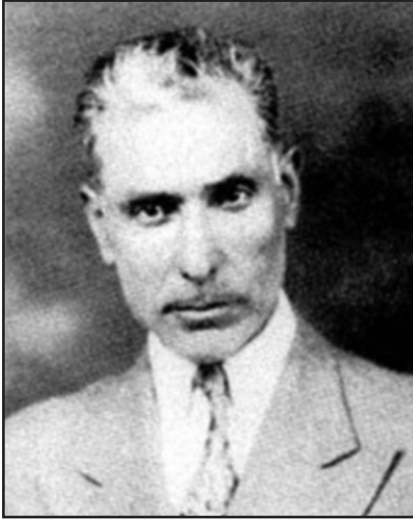
نمایندگان آزادیخواه شورا و در پیشاپیش شان داکتر عبدالرحمن محمودی و میرغلام محمد غبار خود را نماینده فقیرترین قشر اجتماعی جامعه دانسته و وظیفه خویش را دفاع

۴ اولین شورای ملی در ۱۳۱۰ ایجاد شد که بنام دوره اول شورا یاد می شود به همین گونه به ترتیب دوره دوم الی ششم شورا هم وجود داشته است. این شش دوره در زمان نادرشاه و صدارت هاشم خان بود که اکثر اعضای آن را بزرگان قوم تشکیل می داد که از طرف خاندان شاهی انتصاب می گردیدند.

از حقوق آن طبقات و اقشار قرار داده بودند. این دسته نمایندگان در قدم اول مطالبات و اصلاحاتی را در شورا عنوان کردند که می‌توانست در وضع ابتر دهقانان کشور تغییراتی آورده و از فشار طاقت فرسا بر آنان بکاهد. از جمله این درخواست‌ها یکی لغو بیگاری یا کار اجباری بدون مزد بود که حکومت فقیرترین افراد جامعه را مجبور به آن می‌کرد، و دوم الغای حواله غله به حکومت بود. دهقانان مجبور بودند از حاصلاتی که سالانه از زمین‌های خود برمی‌داشتند به حکومت هم به عنوان مالیه بدهند که برای اکثریت آنان که شامل دهقانان کم‌زمین و بی‌زمین بود کار ناممکن بود. حکومت به این خواسته‌ها به آسانی جواب نمی‌داد و در برابر آن مقاومت می‌کرد. در داخل خود شورا هم نمایندگان از منافع سلطنت و سرمایه‌داران بزرگ، روحانیون و فیودالان که خود جزئی از آنان بودند دفاع می‌نمودند و مخالف مطالبات نمایندگان آرایخواه به شمار می‌رفتند. لیکن مبارزات آرایخواهان تا حدودی نتیجه داد؛ بیگاری کاهش یافت و حواله مالیات لغو شد. نمایندگان مردمی در شورا در کنار این مطالبات سعی کردند قوانینی را به تصویب برسانند که از حقوق توده‌ها و آزادی‌های مدنی حمایت کند. چنانچه قانون مطبوعات در سال ۱۹۵۰ میلادی (۱۳۳۰ خورشیدی) به تصویب رسید که در یک حد معین آزادی بیان را تضمین کرد. در نتیجه شماری از جراید غیردولتی اجازه انتشار یافتند و تعدادی از تشکل‌های سیاسی و اتحادیه‌های محصلی بوجود آمدند. نشریاتی چون «نداء خلق» توسط محمودی، «وطن» توسط غبار و غیره در همین دوران انتشار یافتند هرچند تحت فشار شدید، سانسور و جریمه‌های پیاپی قرار می‌گرفتند. مهمترین احزابی را که در زمان صدارت شاه محمود بوجود آمده نطفه‌های سیاسی دوره‌های بعدی گردیدند به معرفی می‌گیریم.

حزب وطن: این حزب در ۱۶ جدی ۱۳۲۹ توسط آرایخواهان مشهوری چون میرغلام محمد غبار، سرور جوینا، برات‌علی تاج، میرمحمد صدیق فرهنگ و شماری دیگر تاسیس شد. مرام حزب وطن بر پایه استقلال کشور، وحدت ملی بین تمامی اقوام و ملیت‌ها، تعمیم اصول دموکراسی در کشور و ترقی امور اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی استوار بود. غبار منشی عمومی این حزب بود که با وجدان بیدار در دوره هفتم شورای ملی نماینده مردم کابل بود و در هر لحظه حضور خود در شورا به دفاع از حقوق مردم افغانستان برخاست. مرامنامه حزب که بصورت کامل در جلد دوم «افغانستان در مسیر تاریخ» درج گردیده است، در میان تمامی احزاب آن‌زمان مترقی‌ترین، پیشرفته‌ترین و دموکراتیک‌ترین بود.

حزب وطن با افکار مترقی و دفاعش از مردم مظلوم افغانستان روز به روز روشنفکران



میر غلام محمد غبار

بیشتری را دور خود جمع می‌کرد و این وضع خطر جدی برای دولتمداران بود، بناءً آنان به هر طریقی می‌کوشیدند که کار و فعالیت حزب را متوقف کنند. در شروع حملاتی از جانب قلمبدهستان مزدور رژیم و سلطنت مثل برهان‌الدین کشککی، عبدالصبور نسیمی، محمد اکبر اعتمادی و صلاح‌الدین سلجوقی صورت گرفت، لوحه‌های حزب توسط پلیس از بین رفت و بالاخره یک وکیل بنام الله‌میر خان به غبار در شورا با چاقو حمله کرد. رژیم متوجه شد که همچون بچه ترسانک‌ها برای انقلابیون بی‌ارزش است و سد راه مبارزه شان

نمی‌شود ناچار حزب و جریده‌اش غیرقانونی اعلام شد و اعضای رهبری حزب به شمول غبار دستگیر و برای چندین سال زندانی شدند. سرور جويا بعد از تحمل ۹ سال حبس و مشقت در زندان درگذشت.

خاندان سلطنتی تنها به زندانی کردن اعضای حزب اکتفا نکرده و در پی آن شدند تا این شکل ملی و مردمی را ضربه ریشه‌ای بزنند، بناءً یکی از روش‌های شان مسخ افکار بعضی از اعضای حزب و مخصوصاً اعضای رهبری بود. روش شان بر برخی از افراد مانند محمد صدیق فرهنگ موثر هم بود. قاسم رشتیا که برادر فرهنگ بود و از مهره‌های حاکمیت بشمار می‌رفت، وظیفه منحرف ساختن فرهنگ را در داخل زندان بدوش گرفته بود که در نتیجه فرهنگ تاب شرایط مخوف زندان رژیم را نیاورده تسلیم شد. در حالی که اعضای پاک‌نهاد حزب مانند غبار و سرور جويا، براتعلی تاج، فتح محمد خان میرزاد، محمد آصف آهنگ و دیگران به این تسلیم‌طلبی مخالفت نموده و سالها در زندان بسر بردند. اما تسلیم شدگان از زندان رها شده به مقامات سفارت و وزارت رسیدند.

حزب خلق: این حزب توسط داکتر عبدالرحمن محمودی در سال ۱۳۲۹ تاسیس شد. محمودی در معاینه‌خانه‌ای که داشت با مردم از دل و جان همدردی می‌کرد و به تداوی آنان می‌پرداخت، این باعث شد تا به قلب توده‌ها راه پیدا کند. محبوبیت داکتر محمودی زمانی به اوجش رسید که وی در انتخابات دوره هفتم شورای ملی خود را کاندید کرد و با نطق‌های



داکتر عبدالرحمن محمودی

انتقادی و افشاگرانه‌اش مغز دستگاه حاکم را نشانه گرفت. حزب خلق نشریه‌ای بنام «نداء خلق» منتشر می‌کرد. نشریه در جوزای ۱۳۳۰ تاسیس و فقط ۲۸ شماره انتشار یافت که بعداً در سرطان ۱۳۳۰ از طرف حکومت توقیف گردید. این تشکل هم بر اساس مرام آن یک حزب ملی و دموکراسی‌خواه بود و اعتقاد راسخ به برقراری عدالت اجتماعی در افغانستان داشت.

داکتر محمودی در مقالاتی که منتشر ساخت نه برخورد اصلاح‌طلبانه بلکه ریشه‌ای و انقلابی را برای زدودن دردهای ملت مطرح نموده خواهان «حکومت خلق» شد و برای رسیدن به این هدف «مبارزات خونین» را پیش‌بینی می‌کرد. در شماره

۱۲ «نداء خلق» (۱۹ ثور ۱۳۳۰) در مقاله‌ای تحت عنوان «دردهای اجتماعی علاج حقیقی و تداوی جذری می‌خواهند!!!» نوشت:

«... ما هم آلام بزرگ اجتماعی داریم، از قافله مدنیت سخت بدوریم، در ساحله معارف، اقتصاد، زراعت، صنعت و حرفت از همه اولاد آدم محتاج‌تریم، تازه نام کلمه حق را بر زبان رانده و هنوز مردم ما بحقوق خود آشنا نبوده و حتی جرئت حق‌خواهی را هم باخته‌اند، ما با موانع و مشکلات شدیدی مواجه شدنی بوده و مبارزات خونینی در قبال داریم ولی برای همه باید یک تداوی جذری فکر کنیم نه موقتی و گذری و آن سعی در بدست آوردن دیموکراسی حقیقی یا حکومت خلق است.»

در سال ۱۳۳۱ وقتی حکومت به حزب وطن تاخت و اعضایش را زندانی کرد، اعضای حزب خلق بشمول رهبرش داکتر محمودی را نیز دستگیر و زندانی ساخت. محمد صدیق فرهنگ در کتاب خود «افغانستان در پنج قرن اخیر» می‌نویسد که در سال ۱۳۲۹ محمودی در شورا علیه محمد داوود خان سخنرانی کرد که بعداً حسن شرق یکی از چاکران داوود خان می‌خواست وی را اختطاف کرده از بین ببرد اما موفق نشد و داکتر محمودی نجات یافت (فرهنگ، ۱۹۹۲: ۶۶۴). و کیلی که با چاقو به جان غبار افتاده بود به محمودی هم حمله کرد. داکتر محمودی برای ۹ سال در زندان ماند، با شکنجه‌ها و مشقاتی که متحمل شده بود در

زندان کاملاً از پا افتاد و در ۱۳۴۰ حکومت مجبور شد که بدن نیمه‌جان وی را به خانواده‌اش تحویل دهد که بعد از دو ماه در میزان ۱۳۴۰ چشم از جهان فرو بست. خلاصه حکومت با زندانی ساختن، شکنجه‌های جسمی و روحی و تبعید اعضای حزب، بساط حزب خلق را هم برچید.

حزب ویش زلمیان: از نظر تاریخی اولین حزبی است که در دوران صدارت شاه محمود خان ایجاد شد. تاسیس ویش زلمیان را ۱۳۲۶ گفته‌اند. عبدالروف خان بینوا، گل پاچا خان الفت، فیض محمد انگار، عبدالشکور رشاد، عبدالرزاق خان فراهی، محمد موسی شفیق و غیره گردانندگان این حزب بودند. نورمحمد تره‌کی که بعدها رهبر جناح خلق «حزب دموکراتیک خلق» نوکر شوروی شد، در ابتدا به همین حزب ارتباط داشت. نشریه حزب، جریده «انگار» که صاحب امتیاز و مدیر مسئول آن فیض محمد انگار بود از ۹ حوت ۱۳۲۹ آغاز به انتشار کرد و در جوزای ۱۳۳۰ توقیف شد، بعداً ویش زلمیان به جای «انگار» جریده «ولس» را که صاحب امتیاز آن گل پاچا «الفت» بود برای سه سال دیگر یعنی تا ۱۳۳۲ منتشر کرد.

در مرامنامه حزب ویش زلمیان حرفی از دموکراسی نیامده است، تاریخ‌نویسان هم می‌گویند که حزب ویش زلمیان زبان نرم داشت و هیچ طرف را به طور جدی نشانه نمی‌گرفت. به هر حال ویش زلمیان را می‌توان در حد یک حزب ملی که گاه‌گاه مسئله پشتونیزم در آن می‌چربید، به حساب آورد. دو تن از اعضای حزب گل پاچا الفت و نورمحمد خان در دوره هفتم وارد شورا شدند و در اکثر موارد جانب مخالف دولت را می‌گرفتند. اعضای این حزب هم با تمام نرم بودن سیاست شان نتوانستند از دستگیری حکومت رهایی یابند و تعداد زیاد آنان در ۱۳۳۱ زندانی شدند. بالاخره بعد از رسیدن داوود خان به صدارت در ۱۳۳۲ حزب ویش زلمیان برای همیشه از بین رفت.

حزب دموکرات ملی: وقتی دولت احزاب ملی را در برابرش دید، دست به ساختن حزبی به نام «حزب دموکرات ملی» زد که از نامش عوامفریبی آن هویدا بود. این حزب دولتی از جانب سردار محمد داوود وزیر حرب، عبدالمجید خان زابلی سرمایه‌دار بزرگ و وزیر اقتصاد، سردار فیض محمد خان زکریا وزیر معارف و علی محمد خان بدخشانی معاون صدراعظم رهبری می‌شد و به گفته غبار «چند روشنفکر سازشکار» نیز در آن عضویت داشتند. این حزب که در ۱۳۲۹ تاسیس شد تا آخر نتوانست کوچکترین اقدام در جهت آگاهی‌دهی اجتماعی و سیاسی جامعه نماید و با صدارت داوود خان در ۱۳۳۲ از هم پاشید.

در این بین محصلان هم از آزادی‌های نسبی استفاده کرده و اتحادیه محصلان را ایجاد نموده بودند. در میان اتحادیه‌های محصلان نیز همانند شورا تعدادی از محصلان آزادیخواه وجود داشتند که دولت آن را دستکاری کرده و حلقات خود را بوجود آورده بود. یک تشکل محصلی بنام «اتحادیه آزادی پشتونستان» وجود داشت، که مرام آنان را حل مسئله پشتونستان و خط دیورند می‌ساخت. با آنکه ظاهراً شخصی بنام غلام حیدر خان عدالت رهبری آن را داشت اما در واقعیت سردار داوود خان آن را برای پیشبرد اهداف سیاسی خود ایجاد نموده بود. افراد سرشناسی مانند ببرک کارمل و حسن شریک عضویت این اتحادیه را داشتند.

شاه محمود خان به نمایندگی از خانواده شاه دست به اصلاحاتی زد و به زودی با وجود آمدن احزاب و حلقات سیاسی متعدد متوجه شدند که گور خود را کنده‌اند چنانچه فوری دست بکار شده و جلوش را گرفتند. حکومت که به ظاهر ادعای دموکراسی می‌کرد باز به زندان و شکنجه متوسل شد و همان طور که قبلاً ذکر شد اکثریت رهبران احزاب ملی و دموکرات را روانه زندان کرد و یا به اشکال مختلف از بین برد.

موضعگیری‌های رک و مبارزات آزادیخواهانه‌ی روشنفکران دوره هفتم شورا حکومت را به وحشت انداخت و این درس را گرفت که در دور آینده به هر وسیله‌ی توسل جسته و به هیچ صورت نگذاشت که این گونه افراد وارد شورا شوند. به همین خاطر در انتخابات دور هشتم شورا در برابر هر کاندید آزادیخواه یک کاندید حکومتی ایستاده شد و کاندیدهای مورد نظر دولت به صفت و کیل وارد شورا شدند.

در ۳۱ حمل ۱۳۳۱ انتخابات دوره هشتم شورا برگزار گردید. حکومت با تمام توان جنبش‌های سیاسی را سرکوب کرده بود و در انتخابات هم تلاش کرد تا جلو کامیابی آزادیخواهان را بگیرد. مخصوصاً حساسیت در برابر اعضای حزب وطن و خلق بیشتر بود؛ محمودی و غبار که بار دیگر از کابل کاندید شده بودند، نمایندگان شان از حوزه‌های انتخاباتی توسط پلیس اخراج و صندوق‌های رای شان از تمامی مراکز برداشته شد و طرفداران شان را مجبور کردند که به کاندیدان دولتی رای بدهند. در برابر دیگر و کلای مستقل و وطنپرست همچنان اعمال نادرست انجام شد.

مردم در کابل در برابر این وضع عکس‌العمل نشان دادند و دست به تظاهرات گسترده زدند، محصلان و متعلمان به صف تظاهرات کنندگان پیوستند.

عین علی بنیاد در «تاریخچه مبارزات سیاسی گذشته» می‌نویسد:

«روشنفکران خاصا محصلان و اهالی کابل با وجود مداخله حکومت مظاهره شانرداری را بطرفداری و کیلان شورا برپا کردند. شعارهای عمده آنروز یعنی اولین روز انتخابات شورای دوره هشتم چنین بود: "زنده باد محمودی و غبار"، "مرده باد شعاع و حسن". میرعلی اصغر شعاع مدیر دایره المعارف آنزمان و محمد حسن ملک اصغر از طرف صدراعظم شاه محمود در مقابل محمودی و غبار تحریک و تشویق گردیدند تا خود را برای دوره هشتم کاندید نمایند. شکل انتخابات نیز عوض شده بود، به قاضی‌ها، مامورین، پولیس و بزرگان و موسفیدان مرتجع هر محل و هر ناحیه هدایت داده شده بود تا برای آقای شعاع و ملک اصغر رای جمع کنند و اسامی رای‌دهندگان برای محمودی و غبار را به کاغذهای شعاع و حسن درج کنند.»

بعد از دو هفته رهبران حزب خلق و وطن به شمول رهبران شان محمودی و غبار دستگیر و زندانی شدند و موج بگیری و بیند آزادیخواهان آغاز گردید.

شخص شاه و خاندان شاهی و اطرافیان شان از دادن آزادی و دموکراسی ولو نسبی چندان خاطره خوشی نداشتند و آن را عملا در تضاد با منافع شان دیدند، بناءً اداره شاه محمود به شکست مواجه شد و در ۱۳۳۲ موظف به استعفا گردید.

شاه پسر کاکایش داوود خان را به عنوان صدراعظم جدید معرفی کرد. داوود خان که مستقیما زیر دست‌هاشم خان تربیت یافته بود کاملا مانند وی دیکتاتور، مستبد و مخالف نمادهای دموکراسی بود. داوود خان معتقد بود که ما ضرورت به دموکراسی نداریم، قبل از آن باید وضعیت اقتصادی را بهبود بخشیم و مسئله پشتونستان را حل نماییم.

عین علی بنیاد در «تاریخچه مبارزات سیاسی گذشته» درباره دوره داوود خان می‌نویسد: «در زمان حکومت داوود تمام اقوام اقلیت افغانستان در برابر قوم پشتون بیشتر تحت شکنجه واقع شد... مردم ستم‌دیده قوم پشتون نیز از ظلم و بیداد رژیم مطلق‌العنانی برکنار نمانده است. بیک کلام ستم ملی بی‌ظنیری بیداد می‌کرد. از شیوه "تفرقه بیانداز و حکومت کن" انگلیس حداعلی استفاده را نمود حتی توسط انتشار بعضی کتب تفرقه جو بانه مثلا "شبخون افغان" و غیره قصدا نفاق ملی را دامن زد، این کتاب‌ها توسط توصیه شخص داوود خان در معرض ترجمه و اشاعه قرار می‌گرفت.

قوم هزاره و قزلباش رسما حق نداشتند به رتبه‌های بزرگ عسکری برسند. هزاره‌ها و قزلباش‌ها در وزارت خارجه به مانند دیگر اقلیتهای ترک زبان، پنجشیری و غیره، راه نداشتند، برعلاوه شمول شان در مکاتب عسکری نیز ممنوع شد.»

دهه قانون اساسی

داوود از ۱۳۳۲ تا اواخر ۱۳۴۱ زمام حکومتداری را پیش برد که ارمغانی جز شکست اقتصادی و سیاسی برای افغانستان و مردمش نداشت. اختلافات شدید خانوادگی روی تسلط قدرت، ظاهرشاه را مصمم ساخت تا وظیفه صدارت را از محدوده خانوادگی خود بیرون کرده و به اشخاص خارج از خانواده شاهی محول نماید. البته روشن بود که صدراعظم‌های جدید افرادی تعیین می‌گردیدند که با تمام وجود در خدمت سلطنت و منافع آن باشند. بعد از استعفای داوود خان در ۱۲ حوت ۱۳۴۱، داکتر محمدیوسف که از تحصیل یافته‌های آلمان بود در ۲۲ حوت ۱۳۴۱ برای صدارت معرفی گردید. شاه و صدراعظمش می‌خواستند تا تغییراتی را بوجود آورند و حیثیت از دست رفته حکومت را بار دیگر در نزد مردم افغانستان اعاده نمایند. بناءً داکتر یوسف بعد از اعلان کابینه خویش فوری اقدام به تدوین قانون اساسی جدید نمود و کمیته‌ای را برای انجام این کار گماشت. بالاخره در ۲۹ سنبله ۱۳۴۳ قانون اساسی جدید توسط لویه جرگه‌ای که به همین منظور برگزار شده بود تصویب گردید.

در قانون اساسی جدید فقراتی وجود داشت که براساس آن آزادی‌های بیشتر سیاسی و مدنی به مردم افغانستان داده شده بود؛ وظایف و صلاحیت‌های شاه و خانواده‌ی شاهی بوسیله قانون اساسی جدید محدودتر گردیده بود. قانون اساسی بار دیگر به برگزاری انتخابات آزاد، سری و عمومی تاکید کرد و حکومت را ملزم دانست تا قانون انتخابات را تدوین و تصویب نماید. بر اساس قانون جدید مطبوعات نیز جراید آزاد و مستقل می‌توانستند انتشار یابند.

مردم و بخصوص روشنفکران که در شهرها به آگاهی‌های معین سیاسی دست یافته بودند، جنبش‌های روشنفکری و آزادبخواه بین شاگردان مکاتب، پوهنتون‌ها و سایر اقشار شهری قویتر شده بود. تشکل‌های سیاسی شکل گرفته و جوانان را با افکار و ایده‌هایی که داشتند آشنا و جذب می‌نمودند. در مبحث قبلی در مورد احزاب سیاسی که در دوران صدارت شاه محمود خان بوجود آمده بودند صحبت کردیم و گفتیم که آن‌ها به شکلی از اشکال هسته‌های احزاب و تشکل‌های سیاسی دوره بعدی شدند. در ذیل به معرفی گروه‌بندی‌های سیاسی‌ای می‌پردازیم که در «دهه قانون اساسی» شکل گرفتند.

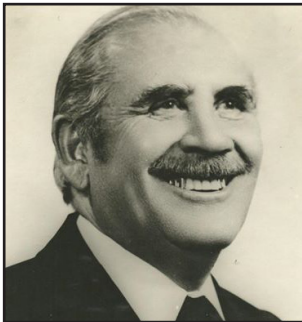
درین دوره مبارزات مردم و جو ضدیت در برابر استبداد رژیم شاهی و در مجموع اوج مبارزات آزادبخواهانه در سراسر جهان، رژیم ظاهرشاه را مجبور به قبول آزادی‌هایی نمود که

روشنفکران از آن به عنوان «دموکراسی تاجدار» نام می‌بردند. قبل از پرداختن به جریانات بعدی این دوره، احزاب سیاسی‌ای را به معرفی می‌گیریم که با استفاده از آزادی‌هایی که در اثر مبارزات و فشارهای مردم بدست آمده بود عرض اندام نموده و در تعاملات بعدی جامعه نقش مرکزی بازی کردند.

حزب دموکراتیک خلق افغانستان: حزب دموکراتیک خلق در ۱۱ جدی ۱۳۴۳ در مجلسی که در آن سی تن شرکت کرده بودند و بنام کانگرس اول یاد می‌شود، در خانه نورمحمد تره‌کی تاسیس شد. حزب، تره‌کی را که در گذشته‌ها عضویت حزب «ویش‌زلمیان» را داشت به حیث رهبر انتخاب کرد. حزب دموکراتیک خلق از نظر افکار سیاسی رویزونیست بود و حمایت اتحاد شوروی را با خود داشت. در ۱۳۴۶ اعضای حزب دموکراتیک خلق به دو شاخه خلق و پرچم انشعاب کردند. شاخه‌ی خلق زیر رهبری نورمحمد تره‌کی و شاخه‌ی پرچم زیر رهبری ببرک کارمل از هم جدا شدند. تره‌کی نشریه‌ای را بنام «خلق» در ۱۳۴۵ برای شش ماه انتشار داد و به همین دلیل شاخه‌اش به خلق و طرفداران وی بنام خلقی‌ها مشهور اند. ببرک کارمل یکی دیگر از رهبران و بنیانگذاران حزب در ۱۳۴۷ جریده «پرچم» را برای یک سال منتشر نمود و به همین دلیل جناحش پرچم و هوادارانش را پرچمی می‌نامند.

خلقی‌ها و پرچمی‌ها خود را مارکسیست-لنینیست می‌گفتند، اما در واقعیت امر رویزونیست بودند چون از تعلیمات مارکس و لنین عدول کرده فقط از مارکسیزم حرف می‌زدند اما در عمل افکار بورژوایی و انحرافی داشتند. آنان از مبارزه طبقاتی که روح مارکسیزم را تشکیل می‌دهد حذر نموده حزب شان را به جای حزب پرولتاریایی، حزب «تمام خلقی» نامیدند. آنان هیچ‌گونه اعتقادی به انقلاب توده‌ای نداشتند بلکه می‌خواستند از طریق مبارزات پارلمانی و مسالمت‌آمیز قدرت را غصب نمایند. آنان به جای مبارزه ضدامپریالیستی راه زدوبند و تباری

با آن را در پیش گرفتند. بنابر همین سیاست در تباری با دستگاه حاکم، بخصوص با رژیم داوود خان بودند. عدم اعتقاد خلقی‌ها و پرچمی‌ها به کار توده‌ای و به پیروزی رسانیدن انقلاب افغانستان توسط خود مردم افغانستان، باعث گردید تا صد در صد به اتحاد شوروی وابسته باشند و بالاخره «انقلاب» (کودتای هفت ثور) را هم زیر نظر و حمایت روسیه انجام دادند.



نورمحمد تره‌کی

روس‌ها در ۱۳۵۶ تقریباً ده ماه قبل از کودتای

هفت ثور، خلق و پرچم را مجبور به اتحاد ساختند، اما در جریان حاکمیت چهارده ساله شان جناح‌های خلق و پرچم با تیرگی روابط شان همواره علیه هم می‌تاختند.



اکرم یاری

سازمان جوانان مترقی: جریان‌هایی بنام محفل محمودی، محفل یاری و محفل باختری که در کنار داشتن اعتقاد به مارکسیزم-لنینیسم پیرو اندیشه مائوتسه‌دون بودند و افکار رویونیستی حزب دموکراتیک خلق را رد می‌نمودند، در اوایل دهه چهل شمسی عرض اندام نمودند. مجموع این محافل در خزان ۱۳۴۴ «سازمان جوانان مترقی» را بنیاد نهادند. بنیانگذاران این جریان را اکرم یاری، داکتر صادق یاری، عبدالرحیم محمودی (برادر داکتر عبدالرحمن محمودی)، هادی محمودی و تعدادی دیگر از طرفداران باقیمانده از «حزب خلق» به

رهبری داکتر محمودی گفته‌اند. سازمان جوانان مترقی به زودی بین شاگردان، محصلان و سایر روشنفکران محبوبیت پیدا کرده و هواخواهان زیادی را به دور خود جمع نمود. در انتخابات اتحادیه محصلان که در سال ۱۳۴۸ برگزار گردید از ۴۳ نماینده ۲۲ نماینده از سازمان جوانان مترقی بودند.

در سال ۱۳۴۷ این سازمان جریده‌ای به نام «شعله جاوید» انتشار داد. این نشریه هر چند زیر عنوان «ناشر افکار دموکراتیک نوین» پخش می‌شد و نامی از سازمان جوانان مترقی را بر خود نداشت، اما در عمل ارگان نشراتی این سازمان بود. اولین شماره «شعله جاوید» در ۱۴ حمل ۱۳۴۷ انتشار یافت. هادی محمودی، عین علی بنیاد، عبدالله محمودی، انجنیر عثمان (مشهور به عثمان لندی)، مضطرب باختری (اسحق نگارگر) و واصف باختری نویسندگان مطالب و اشعار منتشره آن بودند. گفته می‌شود که گرداننده و تئوریسن اصلی پس پرده آن شخص اکرم یاری بود هر چند نام وی بالای هیچکدام از مقالات به چشم نمی‌خورد. بعد از انتشار یازده شماره (منتشره ۲۳ جوزا ۱۳۴۷) این نشریه تسلیم‌ناپذیر و تاریخ‌ساز توسط دولت وقت توقیف گردید. این گروه معتقد به دگرگونی نظام سیاسی افغانستان از راه انقلاب قهرآمیز بود. آنان نظر به تحلیلی که از وضع اجتماعی افغانستان داشتند، نیروی عمده انقلاب را کارگران و دهقانان می‌دانستند و به همین دلیل کادرهای شعله‌ای به کار آگاهی‌دهی در فابریکه‌ها و روستاها پرداختند. گرچه این جریان طی چند دهه گذشته به گروه‌های مختلف

منشعب شد، اما تا امروز آنانی که پیرو افکار مائوتسه‌دون بوده و با قاطعیت علیه نظام‌های حاکم و ارتجاع مبارزه می‌کنند «شعله‌ای» خوانده می‌شوند.

شعله‌ای‌ها معتقد به مارکسیزم-لنینیسم-اندیشه مائوتسه‌دون بوده و رویونیسم را دشمن مارکسیزم می‌دانستند و اکثراً منتقدان سرسخت خلقی‌ها، پرچمی‌ها و اخوانی‌ها به شمار می‌رفتند. شعله‌ای‌ها قبل از کودتای هفت ثور، خلق و پرچم را نیروهای مزدور شوروی شمرده و به افشای اعمال و نظریات منحرف شان پرداختند. بعد از کودتا، خلقی‌ها و پرچمی‌ها از اولین اقداماتی که نمودند دستگیر و کشتن رهبران و اعضای جریان شعله بود و آنان را خطرناکترین مخالفان شان می‌پنداشتند.

«شعله جاوید» و «حزب دموکراتیک خلق» در تخاصم شدید در برابر هم قرار داشتند و این اوضاع مقارن بود با علنی شدن پلیمیک بین حزب کمونیست شوروی و حزب کمونیست چین تحت رهبری مائوتسه‌دون. این زمانی بود که چین، انحراف و رویونیسم آشکار حزب کمونیست شوروی را افشا نموده خیانتش را به امر انقلاب و قربانی‌های مردم شوروی تحت رهبری استالین برملا می‌ساخت. جزئیات این اختلافات را چین در جزوه‌ای که به «نه تفسیر» مشهور شد انتشار داد.

«شعله جاوید» در مدت اندک جمع وسیع مردم و روشنفکران را به دورش جمع نمود و در سراسر کشور هواداران زیادی یافت و به مهمترین جریان روز بدل شد و در هر گوشه و کنار زحمتکشان و روشنفکران به طرفداری از این «شعله جاوید» دست به تظاهرات و میتنگ‌ها می‌زدند اما رهبران این جریان از سازماندهی و سمت‌دهی درست این توده وسیع عاجز بودند. در یک تلگرام محرم که به تاریخ ۲۲ می ۱۹۷۳ از سفارت امریکا در کابل به وزارت خارجه آن کشور مخابره شده و در ۲۰۰۱ از رده‌بندی خارج گردید، از «رشد گروه‌های چپ در افغانستان» گزارشی داده شده و در مورد جریان «شعله جاوید» در آن گفته شده است:

«در تقریباً تمامی اکسیون‌هایش، شعله جاوید می‌تواند جنگجویان وسیع و بخصوص فعالان زن را بیرون کشد. شاید یگانه گروهی باشد که جمع وسیع زنان در آن عضویت دارند... به نظر می‌رسد که قوت شعله جاوید به صورت پیوسته در مکاتب عالی، ولایات و پوهنتون‌ها روبه ازدیاد است... در میان تمامی گروپ‌های چپ، شعله جاوید احتمالاً به خاطر شهرت روزافزون جهت تغییرات بنیادی، صفات جوانان‌پسند، شناسایی اقلیت‌های مورد ستم و سهمی که "شهدا" به این جریان نموده، بالاترین پتانسیل رشد را دارا می‌باشد.»

کمبودهای درونی در سطح رهبری «سازمان جوانان مترقی» باعث شد تا در اوایل

دهه پنجاه شمسی دسته‌های متعدد با نظریات و انتقاداتی که داشتند از سازمان جدا شوند و تشکل‌های جدیدی را ایجاد کنند. اولین دسته‌ای که از این جریان جدا شد تحت رهبری انجنیر عثمان بود. وی نوشته‌ای زیر عنوان «پس منظر تاریخی» بیرون داد که بعد از آن طرفدارانش بنام «محفل پس منظر» مشهور شدند. انجنیر عثمان بعدها از سیاست توبه کرد و در تمام دوران حاکمیت نوکران روس یک کورس ریاضیات را در کابل گرداندگی می‌کرد و بعد در عالم مهاجرت در پاکستان جان داد.

یکی دیگر از دسته‌هایی که از این جریان انشعاب کرد، «گروه انقلابی خلق‌های افغانستان» بود. این گروه به رهبری داکتر فیض احمد در بهار ۱۳۵۲ در جزوه‌ی «با طرد



داکتر فیض احمد

اپورتونیزم به سوی انقلاب سرخ به پیش رویم!» کمبودها و اشتباهات «سازمان جوانان مترقی» را بطور سیستماتیک برشمرده نظریات خود را بیان نمودند.

عدم درآمیختن کارعلنی با مخفی، علنی‌گری بیش از حد و سردرگمی در رهبری سازمان، ناتوانی در بسیج توده‌ها، عدم برخورد قاطع به رویزونیسم، نبود مبارزه ایدئولوژیک درونی، افکار خرده‌بورژوازی و سکتاریستی رهبری، داشتن دید ناقص از علم انقلاب و غیره انتقاداتی بودند که از جانب «گروه انقلابی» عنوان

گردیدند. درین جزوه بر تمامی جریان و رهبرانش به صورتی خط بطلان کشیده شده بود که بعداً در «مشعل‌هایی» (۱۳۵۹) تصحیح گردیده نوشت: «سازمان جوانان مترقی... نقش مهم تاریخی را در جنبش انقلابی و مارکسیستی کشور ایفا کرد و از لحاظ ایدئولوژیک راه را برای مارکسیزم و گسترش بعدی آن در جامعه ما باز کرد. (چیزیکه ما در اوایل بریدن از س.ج.م و جریان شعله‌آر نمی‌دیدیم و به نفی کامل آن دست زدیم و بدینصورت دچار برخورد یک‌جانبه شدیم.)».

تاریخ بعدی این گروه با وحدت‌ها و انشعاباتی توأم بوده است. در ۱۳۵۴ یک دسته از «گروه انقلابی» جدا شد که بنام نشریه شان به اخگری‌ها مشهور شدند. «محفل شمالی» به رهبری مجید کلکانی که در ۱۳۵۳ با «گروه انقلابی» وحدت نمود، مجید کلکانی سه سال

عضو مرکزیت «گروه انقلابی» داشت. لیکن در سال ۱۳۵۷ وی از گروه انشعاب کرد و «سازمان آزادیبخش مردم افغانستان» را بنیاد نهاد که به «ساما» مشهور شد.

«گروه انقلابی خلق‌های افغانستان» در جدی ۱۹۵۹ نشریه تئوریک خود را بنام «مشعل رهایی» بیرون داده و نام گروه به «سازمان رهایی افغانستان» تغییر کرد. سازمان رهایی به شدت علیه تجاوز روس‌ها مخالفت نمود و هدفش را مبارزه علیه دولت دست‌نشانده روس اعلام و حمایت و اشتراک در جنگ مقاومت ضد روسی مردم افغانستان را در پیش گرفت. رژیم دست‌نشانده روس‌ها در اولین روزهای پس از قدرت‌گیری، شعله‌ای‌ها را دشمن درجه یک خود شناخته و به قلع و قمع آنان پرداختند. اکرم یاری و برادرش صادق یاری در ماه‌های اول بعد از کودتا دستگیر و سر به نیست شدند. رهبران و کادرهای دیگر شعله‌ای چون عبدالاله رستاخیز، مجید کلکانی، انیس آزاد، بشیر بهمن، حیدرلهیب، لطیف محمودی، داوود سرمد و ده‌ها تن دیگر طی سالهای نخست دستگیر و اعدام شدند. تعداد دیگری از اعضا و رهبران شعله‌ای که زندگی مخفی پیشه کرده بودند و موفق شدند تا از چنگ رژیم خلق و پرچم به پاکستان و ایران فرار نمایند، توسط احزاب بنیادگرا و بخصوص باند گلبدین و به همدستی سازمان‌های جاسوسی آن کشورها اختطاف و ترور شدند.

دو سازمان شعله‌ای که در جنگ مقاومت ضد روسی نقش بسیار ارزنده داشتند عبارت بودند از «سازمان رهایی افغانستان» و «سازمان آزادیبخش مردم افغانستان» (ساما). اینان با رفتن در بین توده‌ها و تشکیل جبهات مردمی توانستند به پایه توده‌ای دست یافته تجاربی در مبارزه مسلحانه کسب نمایند. «سازمان رهایی» در اتحاد با چند سازمان اسلامی و ملی «جبهه مبارزین مجاهد افغانستان» را ساخت و در ۱۴ اسد ۱۳۵۸ قیامی را علیه دولت دست‌نشانده روس در کابل به راه انداخت که به «قیام بالاحصار» شهرت یافت. در بالاحصار تحت رهبری گل‌احمد قیام آغاز گشت و او با یارانش قادر شدند که ده‌ها افسر پرچمی و خلقی را به قتل برسانند و ساعت‌ها مقاومت نمایند تا اینکه در اثر بمباردمان طیارات دولت، بالاحصار در خون

۵ مجاهد / مجاهدین: کلمه عربی است به معنی کسی یا کسانی که در راه اسلام در مقابل دشمن اسلام بجنگند. رهبران جهادی خود را مجاهدین می‌نامند. اما کلمه مجاهد یا مجاهدین که صورت جمع آن می‌باشد، مفهوم زیاد منفی در ذهن مردم ما ندارد. مردم ما رهبران جهادی را در شمار مجاهدین نمی‌شمارند، آنان را قاتلان فرزندان و دزدان سرمایه‌های ملی خود، وطن‌فروشان و سرسپردگان پاکستان، ایران، عربستان سعودی و امریکا، می‌دانند. در زمان جنگ ضد روسی میلیون‌ها هموطن ما فقط بخاطر رهایی کشورشان از جنگ بیگانگان روسی و دولت مزدورشان دست به مبارزه زدند و جمع وسیعی از آنان جان‌هایشان را در این راه از دست دادند، مردم ما به اینان مجاهدین راستین می‌گویند.

نشست و گل احمد با یارانش به شهادت رسیدند.

از آنجایی که طرح قیام قبلا در اثر خیانت دگروال ابراهیم فاش شده بود، تعدادی از کادرهای برجسته سازمان چون محسن، داوود، جبار نورستانی، معلم رشید، داکتر نعمت، عبدالحی پیلوت، افراد سرشناسی چون نینواز و دهها تن دیگر به دام نوکران روس افتاده شکنجه و اعدام شدند. شخص داکتر فیض احمد نیز در جریان قیام در حالی که در نزدیکی رادیو کابل منتظر بود تا طبق طرح قبلی خبر پیروزی قیام را از طریق رادیو مخابره نماید، به دام دشمن افتاده زیر شکنجه‌های حیوانی قرار گرفت اما بعد از چند روز قادر به فرار شده برای سر و سامان دادن سازمان دوباره دست به کار می‌شود.

«سازمان رهایی افغانستان» در ولایاتی مانند فراه، نیمروز، کنر، نورستان، ننگرهار و هزاره‌جات جبهات جنگ را علیه روس‌ها رهبری می‌کرد. «سازمان آزاییبخش مردم افغانستان» چندین عملیات علیه نیروهای خلق و پرچم و روس‌ها در اطراف کابل به راه انداخت و هم در کوه‌صافی شمالی و نیمروز جبهات جنگ ضد روسی را سازمان دادند. «ساما» با عملیات‌های چریکی‌اش ضربات سختی به دشمن زد و بخصوص در شمالی از جایگاه خاصی بین مردم برخوردار بود.



مجید کلکانی

بعد از اینکه مجید کلکانی با یکی از یاران وفادارش در مکروریان کابل توسط «خاد» دستگیر و در جوزای ۱۳۵۹ اعدام گردید، داکترهادی محمودی از ساما جدا شده «سازمان انقلابی وطنپرستان واقعی» (ساوو) را ساخت. در ۱۳۶۰ در اثر یک خیانت درونی هسته رهبری «ساوو» چون انجنیر لطیف محمودی، بشیر بهمن، یونس زریاب، استاد مسجدی هدایت و دیگران حین جلسه‌ای در منطقه گذرگاه کابل مورد حمله

«خاد» قرار گرفته اسیر گردیدند. درین میان فقط‌های محمودی با آنکه در این جلسه حضور داشت توانسته بود از چنگ دشمن فرار نماید. دستگیرشدگان با شهادت تمام در محکمه علنی از آرمانهای‌شان دفاع کردند و بالاخره همه در پولیگون‌های پلچرخی در گورهای نامعلومی مدفون شدند و عملا این سازمان با فرارهای محمودی به غرب از حرکت بازماند.

«سازمان پیکار برای نجات افغانستان» (پیکار) و «سازمان رهاییبخش خلق‌های افغانستان»

(سرخا) دو سازمان دیگری بودند که امروز فعالیت ملموسی از آنها دیده نمی‌شود.

شعله‌ای‌ها ضربات سنگینی از سوی رژیم دست‌نشانده روس و بنیادگرایان متحمل شدند

و صدها تن یا دستگیر و اعدام شدند و یا هم در جبهات جنگ از سوی گروه‌های بنیادگرا مورد حمله قرار گرفته جان باختند. امریکا همانگونه که در کشورهای دیگر نیروهای مرتجع را کمک نمود تا نیروهای چپ و انقلابی و بخصوص رهبران این جریانات را نابود سازد، دقیقاً در افغانستان نیز این برنامه را از طریق باندهای اخوانی چون حزب اسلامی، جمعیت اسلامی و اتحاد اسلامی عملی نمود. امریکا بنابر هراسی که از رشد جریان شلعه‌جاوید داشت، به بنیادگرایان و دولت پاکستان کمک نمود تا یکایک مغزهای متفکر آن را ترور و جبهات سازمان‌های شلعه‌ای را مورد حملات مرگبار قرار دهند. در پاکستان رهبران و کادرهای مهمی چون داکتر فیض احمد، قیوم رهبر، داکتر اسد، مولوی داوود، پسرلی، داکتر صمد درانی، احمد سلطان، سید فقیر، انجنیر فهیم، عبدالحکیم سرور، فتاح و دود و غیره توسط تروریست‌های اخوانی و در حمایت کامل آی.اس.آی ترور گردیدند.

این وضع باعث فروکش این جریان گردید و تعدادی از رهبران و کادرهای مهم آن راهی دیار غرب شدند و نسبت به مبارزه و راه‌شان بی‌ایمان گردیدند. امروز به طور جدی و در داخل افغانستان فقط «سازمان‌های افغانستان» فعالیت دارد و بعضی از افراد و شخصیت‌های «ساما» هم فعال اند. یک تعداد از شلعه‌ای‌های ساکن غرب تشکل‌هایی درست کرده‌اند که کارشان محدود به بیرون کشیدن نشریات و سایت‌های انترنتی می‌شود.

اخوانی‌ها: اخوانیگری جریانی در مصر بود که تحت عنوان «اخوان المسلمین» در سال ۱۳۰۷ در مقابله با جنبش‌های ملی و دموکراتیک آن کشور توسط حسن البنا که تحصیل کرده غرب بود عرض اندام نمود. این جریان توسط امپریالیزم انگلیس رویکار آمد و بعد توسط امریکا تقویت گردید. سعید رمضان، از رهبران و در واقع سفیر جهانی این جریان مرتجع از جواسیس سی.آی.ای بود و با مقامات امریکایی روابط تنگاتنگ داشت.

در افغانستان نیز طی سال‌های ۱۳۴۸-۱۳۴۹ زمانی که جنبش‌های روشنفکری دموکراتیک و مترقی اوج گرفت، گروه اخوانی تحت نام «سازمان جوانان مسلمان» در مقابله با آن توسط ارتجاع داخلی، اخوان بین‌المللی و بخصوص کمک‌های معمر قذافی رهبر لیبی روی کار آمد. رهبران این جریان تعدادی از استادان شرعیات پوهنتون کابل بودند که بعد به چندین شاخه منقسم شده در برابر هم قرار گرفتند. رهبران اخوانی افغانستان عبارت بودند از ربانی، سیاف، گلبدین، غلام محمد نیازی، مولوی خالص و غیره که اکثرشان تحصیل‌یافته‌های پوهنتون الازهر مصر بودند و تلاش داشتند افکار جریان «اخوان المسلمین» مصر و رهبران‌شان حسن البنا، سید قطب و محمد قطب را در افغانستان ترویج نمایند.

(در مورد اخوانی ها یا تنظیم های جهادی به تفصیل بعدا بحث می شود.)

سایر جریانات: گروه های کوچک دیگر هم در این بین عرض وجود نمودند. تقریباً در همان اواسط دهه چهل میلادی جمعیتی به رهبری انجنیر غلام محمد فرهاد که در آلمان تحصیل و منحصت شاروال کابل ایفای وظیفه می نمود به میان آمد که به «افغان ملت» مشهور شد. در بین این جریان نظریات پشتونستی بسیار قوی بود و به همین علت بین مردم غیر پشتون افغانستان زیاد محبوبیت نداشت و با درک همین حساسیت آنان بعدا نام خود را به «سوسیال دموکرات» تغییر دادند. این حزب افکار ارتجاعی داشت که عملاً هیچ کاری برای افغانستان و مردمش نکرد و همیشه راه سازشکاری در پیش گرفت. اینان از نظر فکر و عمل شامل دو بخش می شدند، تعدادی به همان آرمان های ملی خود وفادار ماندند در حالی که دسته دیگر شان بر اساس مسایل قومی و پشتونیزم خود به احزاب بنیادگرای پشتون مثل حزب اسلامی گلبدین نزدیک شدند. عده ای از رهبران این جریان چون انورالحق احدی، آستانه گل شیرزاد، جیلانی پوپل، نجیب الله منلی و غیره هم اکنون مهره های امریکا در نظام پوشالی کرزی اند.

«حزب مترقی دموکرات» از دسته های کوچک دیگری بود که محمدهاشم میوندوال در زمان صدارت خود تاسیس کرد و جریده ای بنام «مساوات» انتشار می دادند.

«محفل انتظار» که بعد به «سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان» (سازا) تعبیر نام داد و به گروه «ستم ملی» شهرت یافت، جریان دیگری بود که در ۱۳۴۷ از خلق و پرچم جدا گردید. رهبری این جریان را فردی به نام طاهر بدخشی داشت. وی از پایه گذاران حزب خلق نورمحمدتره کی بود و با شخص تره کی رابطه بسیار نزدیک داشت اما بنابه تعصب قومی که هر دو طرف داشتند، طاهر بدخشی با تعدادی از تاجیک هایی که عمدتاً از سمت شمال افغانستان بودند از حزب دموکراتیک خلق جدا شدند و سیاست تفرقه قومی و زبانی را دامن می زدند. طاهر بدخشی در ۱۳۵۸ توسط حفیظ الله امین اعدام شد اما تعدادی از بازماندگان این جریان ارتجاعی تا کنون هم فعالیت دارند که شاخه ای از آن به رهبری محبوب الله کاشانی یک حزب راجستر شده در دولت کرزی دارند.

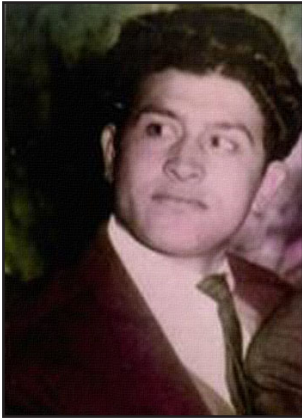
«سازمان فداییان زحمتکشان افغانستان» (سفزا) شاخه جدا شده ای از «ستم ملی» بود که رهبری آنرا مولوی بحرالدین باعث به عهده داشت. با شکست یک خیزش مسلحانه این گروه در ۱۹۷۹، مولوی باعث دستگیر و اعدام گردید اما بازماندگان این گروه در سال ۱۹۸۴ به حزب دموکراتیک خلق پیوستند.

حادثه سوم عقرب و استعفای داکتر یوسف

در بالا مختصراً به تاریخچه و کارکرد احزاب و جریان‌های اشاره کردیم که طی «دهه قانون اساسی» یا «دهه دموکراسی» بوجود آمده و رشد کردند. همان گونه که گفته شد ظاهر شاه داکتر یوسف را به حیث صدراعظم انتخاب کرد و به وی وظیفه داد تا قانون اساسی جدید را تدوین و انتخابات شورا را ترتیب دهد. قانون اساسی جدید در ۲۹ سنبله ۱۳۴۳ تصویب گردید و انتخابات شورا در ۱۳۴۴ برگزار شد. این دوره شورا را بنام دوره دوازدهم شورا می‌نامند. ببرک کارمل، اناهیتا راتبزاد و نورمحمد نور از «حزب دموکراتیک خلق» به این شورا راه یافته بودند.

انجام کار تدوین قانون اساسی و برگزاری انتخابات شورا دو سال و نیم را در بر گرفت که بعد از آن دوره اول کار صدارت داکتر یوسف پایان یافت. شاه بار دیگر داکتر یوسف را موظف به تشکیل کابینه نمود یعنی داکتر یوسف بار دیگر به عنوان صدراعظم معرفی شد. وی کابینه حکومت خود را تشکیل داد و برای گرفتن رای اعتماد به شورا معرفی نمود. براساس اصول دموکراتیک جلسات شورا باید علنی می‌بود و افغان‌ها می‌توانستند به عنوان شنونده در آن شرکت کنند. چون جنبش‌های دموکراتیک در بین مردم و مخصوصاً محصلان و شاگردان بسیار جا افتاده بود و مردم با ارکان دموکراسی آشنایی نسبی پیدا کرده بودند، تعداد قابل توجه مردم عمدتاً در شهرها علاقه داشتند تا مسایل سیاسی را دنبال کنند و خود نقش فعال در رویدادهای سیاسی داشته باشند.

قرار شد در سوم عقرب ۱۳۴۴ اعضای کابینه برای گرفتن رای اعتماد به شورا بروند، تعداد بیشماری از شهروندان که اکثریت شان را دختران و پسران محصل تشکیل می‌داد برای شنیدن جلسه پارلمان به تالار شورا حاضر شدند. حکومت ظاهراً برای جلوگیری از بی‌نظمی جلسه را سری اعلام کرد و از حضور شهروندان در آن جلوگیری به عمل آورد. شهروندان چون خواست برحق و دموکراتیک شان زیر پا شده بود، دست به تظاهرات وسیع زدند. بالاخره بعد از ظهر همان روز، همه نزدیک خانه داکتر یوسف جمع شدند و وی را نسبت به وعده‌های دموکراتیکی که داده بود مورد پرسش قرار دادند. نیروهای پلیس و افراد مسلح اردو به تظاهرکنندگان فیر نمودند که در نتیجه تعدادی کشته و زخمی شدند. هرچند کشته شدگان سه تن (فرید، حکیم، حسن خیاط) اعلان گردیدند، اما تعداد واقعی بالاتر بود و عده‌ای هم درین جریان دستگیر و زندانی شدند.



حسن خیاط

شعله‌ای‌ها که رهبری اصلی این جنبش را به عهده داشتند در افشای دولت نقش مهمی بازی کردند. گفته می‌شود که سه تن از سخنرانان اکسیون‌های این روز داکترهادی محمودی، بشیر بهمن و نینواز بودند. درین روز بین انقلابیون واقعی و سازشکاران وابسته به بیگانگان نیز خط فاصل کشیده شد. چهره واقعی رهبران «حزب دموکراتیک خلق» درین روز برای مردم و بخصوص روشنفکران بیشتر فاش شد. آنان چه در داخل شورا و چه در بیرون از مدافعان سرسخت رژیم مستبد ظاهر شاه بوده و او را «مترقی‌ترین شاه آسیا» می‌نامیدند. در همین

زمان بود که تره‌کی دستان ظاهرشاه را بخاطر اینکه با مقامات روسی دیدار داشت در میدان هوایی کابل بوسید.

این حادثه خشم عظیمی را بین مردم به بار آورد و رژیم برای جلوگیری از بدتر شدن وضع داکتر یوسف را مجبور به استعفا کرد و به جایش محمدهاشم میوندوال را برای تشکیل حکومت جدید به عنوان صدراعظم معرفی نمود.

حادثه سوم عقرب از اهمیت بسیار بالا در تاریخ جنبش روشنفکری افغانستان برخوردار است. زیرا جنبش در این زمان وارد مرحله نوین گردید؛ محافل و گروه سیاسی و روشنفکری وارد میدان مبارزه عملی گردیدند؛ از زیر سقف‌های سازمانی و حوزه‌های شان بیرون شده و به جاده‌ها ریختند. حادثه سوم عقرب درس بزرگی به جنبش روشنفکری افغانستان بود و نشان داد که دموکراسی از بالا نمی‌تواند واقعی و پایدار باشد، هر آنی که منافع طبقات بالایی به خطر بیفتند فوری اصلیت دیکتاتوری نمایان می‌شود و به روی مردم اسلحه کشیده می‌شود. حادثه سوم عقرب به هیچ عنوان خشم و اعتراضات روشنفکران و جوانان را پایان نبخشید و چندین سال دیگر تا سال‌های کودتای داوودخان (۱۳۵۲) جاده‌های کابل و سایر شهرهای بزرگ شاهد وقوع تظاهرات و اعتراضات بود.

میوندوال بعد از تاسیس «حزب دموکراتیک مترقی» اعتمادش را نزد خانواده شاهی از دست داد و مجبور به استعفا شد. در اواخر عقرب ۱۳۴۶ فردی بنام نور احمد اعتمادی از نزدیکان خانواده سلطنتی به عنوان صدراعظم انتخاب شد. اعتمادی تا اوایل ۱۳۵۰ در مقام صدارت ماند و بعد از استعفای وی داکتر عبدالظاهر (بدر احمد ظاهر) به عنوان صدراعظم

انتخاب گردید. صدراعظم جدید از یک طرف نتوانست اعتماد سلطنت و اطرافیانش را برآورده سازد و از جانب دیگر فقر و اوضاع بد اجتماعی اعتراضات شدید را بین مردم بوجود آورد. حکومت و سلطنت برای جلوگیری از شورش‌های سرتاسری چهره‌ها را تغییر می‌دادند. در دوم میزان ۱۳۵۱ داکتر ظاهر مجبور به استعفا شده و محمد موسی شفیق جانشین وی گردید.

کودتای ۱۳۵۲ و پایان سلطنت ظاهر شاه

در ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ زمانی که ظاهرشاه جهت استراحت در اروپا بسر می‌برد، داوود خان پسر کاکایش کودتای ضد سلطنت را سازمان داد و به کمک جناح پرچم حزب دموکراتیک خلق قدرت را به دست گرفت. شاه استعفايش را یک ماه بعد از کودتا از اروپا به کابل فرستاد و بدین وسیله اعضای خانواده‌اش را که در اسارت به سر می‌بردند رها کرد. داوود خان طرز اداره افغانستان را از شاهی مشروطه به جمهوری تغییر داد و خودش را رئیس جمهور اعلام کرد. هرچند رژیم از شاهی به جمهوری تغییر کرد، اما در ماهیت دستگاه حاکمه و وضعیت مردم کدام تغییر ماهوی رونما نگردید.

داوود خان تا کودتای هفت ثور خلق و پرچم به عنوان یک مستبد حکومتداری کرد و اکثریت مخالفان سیاسی به زندان افکنده شدند؛ احزاب و نشریه‌های غیر دولتی ممنوع گردیدند و اختناق سیاسی باعث شد تا تمامی جریانات سیاسی مبارزه مخفی و زیرزمینی را پیشه کنند؛ در حالی که کشور در فقر و بدبختی بسر می‌برد داوود خان و دار و دسته‌اش بجای بهبود وضعیت مردم به تیره و تار ساختن روابط با پاکستان بر سر مسئله پشتونستان پرداختند تا توجه ملت را از مسایل اصلی به مسایل فرعی منحرف سازد.



محمد داوود خان

داوود یک رژیم مستبد را در طی پنج سال رهبری کرد و در طول دوره زمامداری‌اش، گاهی به دامان سوسیال امپریالیزم شوروی به همکار پرچمی‌ها، و گاهی هم در سازش با امپریالیزم امریکا به همکاری متحدانش در خاور میانه، بود. خلقی‌ها و پرچمی‌ها از وضعیت استفاده نموده و یکجا با باداران روسی زمینه تدارک کودتا را چیدند.

کودتای هفت ثور و چهارده سال جنگ ضد روسی

در هفت ثور ۱۳۵۷ احزاب خلق و پرچم که فقط چند ماه قبل از این تاریخ توسط شوروی‌ها دوباره متحد شده بودند دست به کودتای خونین زدند. در این روز تعدادی از نظامیان متعلق به این حزب داوود خان و خانواده‌اش را کشته به قدرت رسیدند. این کودتا بطور مرموزی در حالی صورت گرفت که اکثر رهبران رده اول حزب در اسارت رژیم داوود بسر می‌بردند. گفته می‌شود که نورمحمد تره‌کی از جناح خلق که «منشی عمومی کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان» بود از جریان کودتا هیچ اطلاعی نداشت. با کسب قدرت، تره‌کی به حیث «رییس شورای انقلابی و صدراعظم جمهوری دموکراتیک افغانستان» و ببرک کارمل از جناح پرچم «معاون رییس شورای انقلابی و معاون صدارت جمهوری دموکراتیک افغانستان» معرفی شدند.

مردم افغانستان و در راس آنان روشنفکران آزادیخواه ماهیت خود فروخته‌ی خلقی‌ها و پرچمی‌ها را از قبل می‌دانستند. بعد از کودتای ننگین شان این ماهیت فاش‌تر گردید و مردم افغانستان در تمامی نقاط کشور مخالفت خود را با کودتا اعلان نمودند. در اوایل هنوز اثری از لوث شوم تنظیم‌های جهادی بر مبارزات آزادیخواهانه مردم ما دیده نمی‌شد. مردم در دهات و شهرها به اعتراضات خودبخودی پرداخته و تظاهرات ضد رژیم آغاز گردید. جوانان و روشنفکران با پخش شبنامه‌ها در افشای ماهیت رژیم کودتا مبادرت ورزیدند.

رژیم خلق و پرچم که شعارهای گول‌زننده «کور، کالی، ډوډی» و غیره را سر داده بودند،



عساکر متجاوز شوروی در افغانستان

به وحشیانه‌ترین شکل به سرکوب اعتراضات مردمی پرداخته هزاران تن را دستگیر و سر به نیست کردند. طبق یک گزارش سازمان عفو بین‌الملل در طول یک سال خلقی‌ها و

پرچمی‌ها ۱۲۰۰۰ تن را که به زعم شان عناصر ضد انقلاب بودند، سر به نیست نمودند. در همین گزارش آمده است که در مدت ۱۸ ماه بعد از هفت ثور ۱۳۵۷ تا ۶ جدی ۱۳۵۸ و وطن‌روشان خلق و پرچم ۲۷۰۰۰ نفر را در زندان‌های شان به قتل رسانیدند.

نورمحمد تره‌کی برای سرکوب قیام‌های مردمی سازمان مخوف جاسوسی خود را بنام «د افغانستان د گتیوساتونکی اداره» (اگسا) بنیاد گذاشت. این اداره به کمک سازمان جاسوسی آلمان شرق ایجاد گردید که جاسوسان و شکنجه‌گرانش توسط آلمانی‌ها تربیت می‌شدند.

به تاریخ ۱۴ قوس ۱۳۵۷ نورمحمد تره‌کی در سفرش به روسیه معاهده‌ای را تحت عنوان فریبنده «معاهده دوستی، همسایگی نیک و همکاری» با برژنف به امضا رسانید.

اختلافات خلق و پرچم، که تحت فشار اربابان روسی شان اتحاد کرده بودند، در نخستین روزهای حاکمیت خونبار شان بروز نمود. در اول میزان ۱۳۵۷ نشریات رژیم اسنادی را انتشار دادند که ادعا می‌شد تعدادی از پرچمی‌ها تحت رهبری ببرک کارمل قصد کودتا داشتند. اسنادی به قلم سلطان علی کشتمند، جگرن محمد رفیع، تورن جنرال شاپور احمدزی و دیگران در «انیس» و سایر روزنامه‌ها به چاپ رسید و اکثر پرچمی‌ها منحیث سفیر به این و آن کشور فرستاده شدند.

در ۶ میزان ۱۳۵۷ روزنامه دولتی «انیس» مطلبی داشت تحت عنوان «ببرک کارمل از شیادان بزرگ تاریخ نهضت انقلابی ماست» و در ۱۲ میزان ۱۳۵۷ مطلبی تحت عنوان «ببرک دربارمل را بشناسیم» نشر کرده بدینصورت خود ماسک همدیگر را دریده در معرفی رهبران شان به مردم آگاهی دادند.

اختلافات در درون حزب دموکراتیک از یک طرف و تره‌کی و دسته‌اش از طرف دیگر نتوانستند مرام روس‌ها را در افغانستان برآورده سازند و این باعث شد تا آنان فوری اقدام



حفیظ الله امین

نموده و حفیظ‌الله امین را که یکی دیگر از رهبران جناح خلق و وزیر خارجه و معاون صدراعظم بود، به قدرت بگمارند. در ۲۵ سنبله ۱۳۵۸ حفیظ‌الله امین، تره‌کی را که تا آنوقت خود را «شاگرد وفادار» او می‌خواند کشت و خود به راس قدرت رسید. اما رسانه‌های رژیم اعلان نمودند که پلینوم کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق بر اساس درخواست نورمحمد تره‌کی که «بنابر علل صحتی و ناتوانی مزاجی نمی‌تواند به کارهایش به مقامات حزبی و دولتی ادامه دهد»،

حفیظ‌الله امین را منحیث منشی عمومی کمیته مرکزی، رییس شورای انقلابی و صدراعظم انتخاب کرد.

حفیظ‌الله امین که به امین جلاد مشهور است در دوره تره کی «اگسا» را که اسدالله سروری در راس آن قرار داشت مستقیم رهبری می‌کرد و تمامی دستگیری‌ها، شکنجه‌ها و قتل‌ها زیر نظر وی صورت می‌گرفت. اما او در نخستین نطق‌اش با عوام‌فریبی گفت: «در اینجا بهتر میدانم تذکر دهم که در جهت زدودن همه تاثرات غم‌انگیز ناشی از اراده فردی در اگسا نام این اداره را به کارگری استخباراتی موسسه (کام) تبدیل نمایند. کام هیچ عمل غیر عادلانه انجام نخواهد داد.» در راس این نهاد خونخوار خواهرزاده‌اش بنام اسدالله امین قرار داشت که موج قتل و کشتار و زنده بگور کردن‌ها را بسی بدتر از آگسا ادامه داد. او شعارش را «مصونیت، قانونیت و عدالت» اعلام نمود اما در عمل جنایت، بربریت و خیانت کرد.

با وجودی که مشاوران روسی پس از اولین روزهای کودتای هفت ثور با تعدادی از عساکر شان به افغانستان سرازیر شدند، اما به طور آشکارا در ۶ جدی ۱۳۵۸ (۲۷ دسامبر ۱۹۷۹) قشون شوروی افغانستان را اشغال نمود. رژیم دست‌نشانده که دیگر به مشکل می‌توانست در برابر خیزش‌های مردم افغانستان مقاومت کند، رسماً از شوروی درخواست حمایت نظامی کرد.

همراه با تجاوز روس‌ها، حفیظ‌الله امین که از او امر روس‌ها سرپیچی می‌کرد توسط کماندوهای روسی در قصر دارالامان کشته شد و ببرک کارمل از رهبران جناح پرچم سرنگونی امین را از طریق رادیوی تاجکستان اعلام کرد و خود قدرت را در دست گرفت و آنرا «مرحله تکاملی انقلاب ثور» نامید. از این تاریخ ببرک کارمل منحیث «منشی عمومی کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان، رییس شورای انقلابی و صدراعظم افغانستان» به



ببرک کارمل

ارگ نصب گردید و با لشکری از مشاوران روسی بمثابه «شاه شجاع ثانی» برای عملی کردن سیاست‌های شوروی در کشور تلاش نمود. او در حالی به ارگ نصب شد که امنیت داخلی آنرا افسران اداره ۹ کی.جی.بی به عهده داشتند و روس‌هایی که تحت عنوان مشاور او را محاصره کرده بودند فرمانروایان اصلی و پس پرده افغانستان بشمار می‌رفتند.

مصطفی دانش که خود از مطبوعاتچی‌های رژیم پوشالی بود می‌نویسد: «در مصاحبه‌هایم با کارمل، در سالهای ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۶ همیشه ویکتور پتروویچ پلیچکا سرمشاور شوروی را

کنار او می‌دیدم. او در ظاهر در برابر کارمل سر خم می‌کرد، اما به واقع بر او فرمان می‌راند، و از طریق او بر سراسر کشور افغانستان حکومت می‌کرد.» (بی.بی.سی فارسی، ۴ دسامبر ۲۰۰۴)

فقط طی چند روز پنجاه هزار عسکر روسی وارد خاک افغانستان گردیدند، که بعداً تا یکصدویست هزار سرباز افزایش یافت و پیشرفته‌ترین سلاح‌ها و ماشین جنگی روسها نیز وارد خاک ما گردید. ببرک کارمل اشغال کشور توسط روسها را «کمک برادرانه و انترناسیونالیستی همسایه بزرگ شمالی» نامید. او در حضور سلطان علی کشتمند، اناهیتا راتب‌زاد، صالح محمد زیری، محمد رفیع، شاه محمد دوست، محمود بریالی و دیگر سران پرچی به تاریخ ۲۴ میزان ۱۳۵۹ سند ننگینی را با برژنف در کرملن به امضا رسانیده به زعم خود خواستند حضور ارتش شوروی در کشور را قانونی جلوه دهند.

اشغالگر یکجا با مزدوران افغانی خود برای نه سال مردم افغانستان را از دم تیغ کشیدند؛ دستگیری و قتل روشنفکران ادامه یافت؛ مشاوران و مستنطقین کی.جی.بی زندانیان افغان را مورد تحقیق و شکنجه قرار می‌دادند؛ طیاره‌های روسی قریه‌ها را بمبارد می‌نمود و توپ و تانک شان خانه، باغ و زمین مردم را هدف قرار می‌داد. دستگاه جاسوسی رژیم دست‌نشانده با نام جدید «خدمات امنیت دولتی» (خاد) تحت ریاست داکتر نجیب که به «نجیب گاو» مشهور بود رهبری می‌شد که هزاران انسان سرزمین ما را شکنجه و به قتل رسانید. مثل دوران تره کی و امین، کوچکترین صدای مخالف با دستگیری، زندان، شکنجه و اعدام مواجه می‌شد و حتی مثالهای وجود دارد که کسانی فقط به جرم گوش دادن به رادیو «بی.بی.سی» سالها در دخمه‌های زندان مخوف پلچرخی افکنده شده اند.

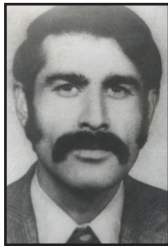
در ۲۷ سنبله ۱۳۹۲ پلیس هالند سندی حاوی لیست پنجهزار اعدام شده‌ی سال‌های ۱۳۵۷ و ۱۳۵۸ را انتشار داد. البته این آمار زیاد دقیق نیست و تعداد اصلی قربانیان ترور و شکنجه خلق و پرچم به مراتب بیشتر از این‌ها می‌باشد. زمانی خود اینان لیستی حاوی ۱۲۰۰۰ تن اعدام‌شده را به در و دیوار وزارت داخله آویخته از خانواده‌هایشان خواستند که پی آنان را بگیرند چون دیگر زنده نیستند.

به تاریخ ۱۳ جدی ۱۳۵۸ ببرک کارمل در کنفرانس مطبوعاتی‌ای در جواب به سوال یک خبرنگار خارجی به وحشت و بربریت شرکای جرمش اعتراف نمود اما همه را به شخص امین نسبت داده از او به حیث «عامل امپریالیزم امریکا» نام برد:

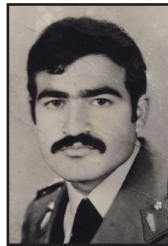
«نقشه و پلان خائنانه حفیظ‌الله امین که بنابر اراده خلق افغانستان نام واقعی او را میرغضب و

سفاک گذاشته‌اند، یک واقعیت جان‌گداز و تلخ است. بنابر دستور مستقیم امین و امینی‌ها ده‌ها هزار تبعه افغانستان به زندان‌ها کشانیده شده و با شکنجه‌ها و فشارهای وحشیانه و غیرانسانی به صورت کتلوی، به شیوه‌ها و میتودهای فاشیزم هتلری، آنها را از بین بردند... قراری که من اطلاع گرفته‌ام، هزاران جسد ذریعه تراکتورها در پولیگون‌ها مدفون گردیده‌اند... متأسفانه زندانیانی که با توطئه و دسیسه به دست حفیظ‌الله امین در بند کشیده شده بودند، اکثریت بزرگ و عظیم آن یا ترور شده و از بین رفته‌اند و یا به شکل فجیع و دسته‌جمعی اعدام و تیرباران شده‌اند.» («سالنامه افغانستان»، شماره ۴۵-۴۶، ۱۳۵۹)

مردم افغانستان مقاومت قهرمانانه علیه اشغالگران روسی و دولت دست‌نشانده شان کردند.



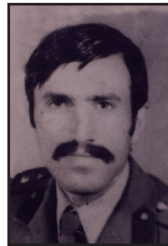
معلم رشید



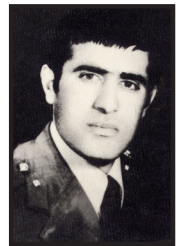
داوود



محسن



جبار



گل احمد

در شهرها، ولایات و قریه‌های کشور شورش و قیام‌های ضد خلقی‌ها و پرچی‌ها و اشغالگران روسی شروع شد. قیام چنداول کابل از اولین قیام‌هایی بود که توسط ساکنان این منطقه در ۲ سرطان ۱۳۵۸ علیه رژیم برپا شد. قیام‌کنندگان حوزه امنیتی مستقر در چنداول را به تصرف خود درآورده و با اسلحه‌ای که از آن جا بدست آورد بودند به طرف جاده میوند شروع به حرکت کردند. صدها تن از شهروندان کابل به آنان پیوستند و با چوب و شمشیرهای کهنه علیه عساکر و پلیس رژیم دست‌نشانده حمله کردند. بین ساعت ۱۱ تا ۱۲ صبح نیروهای مسلح با تانک و توپ به قیام‌کنندگان حمله‌ور شدند و اکثریت آنان را کشتند.

قیام بزرگ دیگر که در کابل راه اندازی شد، قیام ۱۴ اسد ۱۳۵۸ است که از رهبری نسبتاً منظم برخوردار بود. قیام بالا حصار توسط «جبهه مبارزین مجاهد افغانستان» برپا شد. چنانچه قبلاً اشاره شده بود، این جبهه در نتیجه اتحاد چند تشکل آزادیخواه و ضد اشغال بوجود آمده بود که عمدتاً رهبری آن را «گروه انقلابی خلق‌های افغانستان» به عهده داشت.

چند ماه قبل از این دو قیام بزرگ در کابل، قیام هرات در ۲۴ حوت ۱۳۵۷ راه اندازی شده و هزاران تن در این شورش شرکت کردند. دولت خلقی‌ها با طیاره، توپ و تانک به

سرکوب قیام پرداختند، قیام‌کنندگان دو روز مقاومت نمودند که ۲۵ هزار تن در این قیام جان خود را از دست دادند. شهنواز تنی شخصا رهبری این قتل عام را به عهده داشت. قیام‌ها و شورش‌های دیگری هم در نقاط مختلف کشور برپا شد که همه شدیداً از سوی حکومت دست‌نشانده سرکوب گردید. در قریه‌های مختلف افغانستان مردمی که حاضر به پذیرش سلطه پوشارلیان نبودند قتل عام شدند. بطور مثال به تاریخ ۳۱ حمل ۱۳۵۸ طی چند ساعت ۱۲۸۰ تن از مردم قریه کرهاله کتر تیرباران شده در گور جمعی مدفون گردیدند.

در مقاومت علیه روسها و نوکرانش، مردم افغانستان بهای گرانی پرداختند. قرار تخمین‌هایی که زده شده در این دوران یک میلیون افغان کشته، یک و نیم میلیون معلول و معیوب و پنج میلیون به پاکستان، ایران و کشورهای غربی مهاجر شدند.

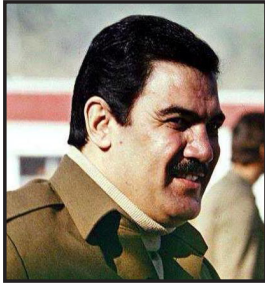
امریکا و غرب هم که در جریان «جنگ سرد» در تضاد شدید با قطب شوروی قرار داشتند و بخصوص امریکا عقده عمیقی از شکست شرمسارانه‌اش در ویتنام به دل گرفته بود، حضور روسها در افغانستان را زمینه مناسبی برای کشیدن انتقام می‌دانست. در ویتنام امریکا در برابر مردم مبارز آن کشور تحت رهبری هوچی‌مین، که از جانب شوروی نیز حمایت می‌شد، شکست عبرتناکی خورده بیش از ۵۲ هزار سربازش را از دست داده بود. سردمداران دولت امریکا از همان ابتدا تصمیم گرفته بودند که به‌صورتی شده افغانستان را ویتنام روسها سازند، ازینرو موجی از کمک‌ها به تنظیم‌های مجاهدین از طریق آی.اس.آی پاکستان سرازیر شد و تلاش صورت گرفت که جنگ مقاومت ملت ما از مسیر اصلی آن منحرف گردد.

با رویکار آمدن میخائیل گرباچوف در شوروی در حالی که آن کشور به سراشیب سقوط اقتصادی گام نهاده بود، او سیاست‌های سیاسی و اقتصادی جدیدی را تحت عنوان «گلاستنوست» و «پروستریکا» پیشکش کرد که لازمه آن تغییر سیاست در افغانستان بود که مقاومت چندین ساله مردم آنرا با شرایط سختی مواجه ساخته بود. دولت شوروی که مجبور بود با مصارف گزاف دولت مزدورش را برسرپا نگهدارد و با موجی از مخالفت مردمش در برابر حضور سربازانش در افغانستان مواجه شده بود، دیگر توان برداشت این بار را نداشت.

در ۱۴ ثور ۱۳۶۵ به یکبارگی رسانه‌های رژیم اعلان نمودند که کارمل بعلت بیماری استعفا داده است و پلینوم هجدهم حزب دموکراتیک خلق به جایش داکتر نجیب را منشی عمومی کمیته مرکزی و رییس جمهور تعیین نمود. اما واقعیتی که بعداً برملا شد این بود که روسها ببرک را به روسیه انتقال داده در حومه مسکو در آپارتمانی تحت حبس خانگی قرار دادند. در آنجا او تحت نظارت جواسیس روس قرار داشت و روابطش را با همه جا قطع کرده بودند.

در کابل استعفانامه‌ای از جانب او پخش کردند که گویا بعلت بیماری دیگر توان پیشبرد امور را ندارد.

نجیب که از رهبران مهم «پرجمی» بود به مثابه مهره شطرنج شوروی در افغانستان پیش کشیده شد تا با چرخش ۱۸۰ درجه‌ای، سیاست‌های نرم‌تر و فریبنده‌ای را پیش نموده خود را در قالب رهبر ملی جا زند. او نام «حزب دموکراتیک خلق» را به «حزب وطن» تغییر داد، سیاست «مصالحه ملی» را اعلام و تعدادی افراد غیرحزبی را در پست‌های دولتی نصب نمود، از جمله حسن شرق معاون رییس دولت در دوره داوود خان را معاون صدراعظم ساخت. «خاد» را که مرادف وحشت و جنایت شده بود به «وزارت امنیت دولتی» (واد) تغییر نام داد، آزادی‌های نمایشی برای احزاب و رسانه‌ها داده شد و چند حزب و نشریه به ظاهر غیرحزبی نیز سربر آوردند. اما از آنجایی که دیگر مردم افغانستان به خوبی ماهیت میهنفروشانه رژیم را درک کرده بودند، این عوامفریبی‌ها به جایی نرسید.



نجیب

روس‌ها در اولین سال‌های تجاوز شان متوجه شدند که افغانستان زخم خونین برای شان شده و ناممکن است در برابر خیزش ملیونی مردم تاب بیاورند، آنان شکست شان را بزودی متوجه شدند و ثانیاً مشکلات شدید اقتصادی دامنگیر آن کشور گردید و تحت فشار مردمش قرار گرفت. گورباچف رییس جمهور شوروی سابق در ۱۳۶۴ از خروج نیروهایش از افغانستان سخن گفت، اما بالاخره آخرین قطعات قشون شوروی در ۲۶ دلو ۱۳۶۷ افغانستان را ترک گفتند.

روس‌ها به کمک و تقویت دولت دست‌نشانده خود در افغانستان ادامه دادند، اما بحران داخلی اتحاد شوروی را به سوی فروپاشی می‌برد و دیگر نمی‌توانست مزدوران خود را در جهان و منجمله افغانستان حمایت کند. در سه سال آخر حاکمیت رژیم دست‌نشانده، فقر و بدبختی مردم بیشتر از پیش گردید، دولت کابل فقط متکی به کمک‌های شوروی بود و قطع آن به مفهوم قطع هرگونه منبع تمویل کننده اقتصاد کشور بود. کمبود امکانات اولیه زندگی و نبود مواد ارتزاقی از مشکلات عمده مردم در کنار تحمل بار جنگ بود. مردم بشمول کودکان شب‌ها برای بدست آوردن نان و تیل پشت نانوائی‌ها و تانک‌های تیل می‌خوابیدند. اما از سوی دیگر جنبش مقاومت ملت ما با حضور تنظیم‌های مرتجع و خودفروخته

بنیادگرا که قیضه شانرا عمدتا امریکا، پاکستان، ایران و عربستان بدست داشت شدیدآ آلوده شده بود و جنگ‌های پیاپی تنظیمی و اختلافات عمیق میان آنان باعث شد که عمر حاکمیت دولت مزدور روس طولانی تر گردد.

چگونگی ایجاد و قدرتمند شدن تنظیم‌های جهادی

گفتمیم که هسته‌های اخوانیگری در افغانستان توسط چند تحصیل یافته پوهنتون الازهر مصر، در دهه قانون اساسی شکل گرفت. در ۱۳۴۴ غلام محمد نیازی، موسی توانا، برهان‌الدین ربانی، رسول سیاف و... تنی چند از استادان پوهنخی شرعیات کابل، بنیاد نهضت جوانان مسلمان را گذاشتند. بصورت علنی نهضت در ۱۳۴۸ در پوهنتون کابل تبارز نمود. غلام محمد نیازی رهبری نهضت را داشت، وی از مدرسه ابوحنیفه کابل فارغ شده بود و برای تحصیلات دوره لیسانس و فوق لیسانس به الازهر مصر رفت. نیازی در مصر به اخوان المسلمین مصر پیوست و نظریات بنیادگرایی را از آنان فرا گرفت. بعد از بازگشت به افغانستان سمت استادی در پوهنخی شرعیات و بعدا به ریاست این پوهنخی رسید. وی فرصت خوبی بدست آورد تا نظریات اخوانیگری و بنیادگرایی را بین محصلان پخش نماید. نیازی موفق شد تا تعدادی از شاگردان و استادان پوهنخی شرعیات و اندک شاگردان و استادان پوهنخی‌های دیگر را به طرف نظریات خود بکشاند، که از جمله آنان می توان سیاف، ربانی، مجددی و گلبدین را نام برد.

نظریات بنیادگرایی به شکل معاصر آن در اسلام ریشه عمیق ندارد. اولین بار فردی بنام حسن البناء در ۱۳۰۷ اخوان المسلمین را در مصر بنیاد نهاد. حسن البناء نظریات بنیادگرایی را



سران جهادی حین امضای «معاهده صلح اسلام آباد»

علیه جنبش‌های دموکراتیک که در مصر علیه استعمار انگلیس قویا شکل گرفته بود، بکار می‌برد. حسن‌البناء خود تحصیل‌یافته غرب بود از سوی سازمان جاسوسی انگلیس موظف گردید تا با ترویج نظریات اخوانیگری افکار دموکراتیک و ناسیونالیستی را در مصر سرکوب کند. اخوان‌المسلمین در مصر به کمک امپریالیزم جای پا پیدا کرد و بعدها توسط ترویج نظریات سیدقطب یکی دیگر از ایدئولوگ‌هایش، اسلام را مکتب فلسفی و سیاسی (که همانا بنیادگرایی است) اعلام نمود و به صدور افکار بنیادگرایی به سایر کشورهای مسلمان پرداخت. در افغانستان هم هسته‌های بنیادگرایی همزمان با اوج‌گیری جنبش‌های دموکراتیک و آزادبخش دهه چهل هجری شمسی، ایجاد و تقویت شده است. معمرالقذافی از رهبران بنیادگرا در جهان و رییس کشور لیبی در ایجاد و حمایت بنیادگرایان در افغانستان نقش زیادی داشت. اخوانی‌ها در افغانستان بعد از تاسیس نهضت جوانان مسلمان در ۱۳۴۴ تا ۱۳۵۲ با هم یکجا بودند، اما بنابه وابستگی‌های شان به دستگاه‌های جاسوسی مختلف و تضادهای درونی شان که عمدتاً مثل امروز به خاطر کسب قدرت بود به شاخه‌های متعدد تقسیم شدند. هدف اصلی بنیادگرایان افغانی از شروع نه سرنگونی دستگاه حاکم بلکه دشمنی با روشنفکران آزادخواه بود. گلبدین یکی از بدنامترین و منفورترین اعضای این گروه، در همان اوایل (دهه چهل هـ.ش.) اقدام به تیزاب‌پاشی به روی دخترانی که بدون مراعات حجاب به مکتب و پوهنتون می‌رفتند کرد و ضدیت بی‌شرمانه خود را با زنان ابراز داشت. وی در ۲۹ جوزای ۱۳۵۱ در جریان یکی از تظاهرات محصلان در پوهنتون کابل سیدال سخندان یکی از فعالان انقلابی را به قتل رسانید.

افکار بنیادگرایی و اخوانیگری بین مردم ما هیچ‌گونه جای پا نداشت. مردم افغانستان این افکار را در مغایرت با اسلام سنتی شان می‌دیدند، به همین دلیل بنیادگرایان تا زمان جنگ مقاومت ضد روسی از هیچ پایه توده‌ای و مردمی برخوردار نبودند. مردم ما اخوانی‌ها را که نام شان برگرفته از اخوان‌المسلمین مصر بود اخوان‌الشیاطین می‌گفتند. یکی از نمونه‌های عدم جای پای بنیادگرایان بین مردم و در عین حال انزجار از آنان، واقعیات سال‌های ۱۳۵۴ در پنجشیر و لغمان است.

در دوران ریاست جمهوری داوود مناسبات دولت افغانستان و پاکستان بر سر مسئله پشتونستان تیره و تار شده بود. دولت پاکستان به وسیله آی.اس.آی گلبدین و احمدشاه مسعود را به عنوان افراد ضد دولت داوود تمرینات نظامی داد و جهت برپایی شورش‌های ضد دولتی به افغانستان فرستاد. مسعود با تعدادی از اخوانی‌های دیگر در دره پنجشیر دست به شورش

زده به قول خودشان قبل از رسیدن قوای دولتی مردم محل آنان را با چوب و سنگ از منطقه ار داد. مردم لغمان هم عین عمل را انجام داده بودند.

رهبان اخوانی چون ربانی و گلبدین در ۱۳۵۴ به پاکستان فرار کرده با استخبارات آن کشور در تماس شدند. ذولفقار علی بوتو اخوانی‌های افغانستان را تسلیح و حمایت مالی نمود تا از آنان برای بی‌ثبات ساختن افغانستان استفاده نماید. بعدها با رویکار آمدن جنرال ضیاءالحق، او گلبدین را به سی. آی. ای. معرفی نمود که به مثابه مهره مهم امریکا از کمک‌های وسیع تسلیحاتی و مالی آن کشور برخوردار گردید.

روزنامه «هشت صبح» به تاریخ ۱۱ جوزای ۱۳۹۲ درین مورد نوشت

«این پاکستان بود که در دهه پنجاه خورشیدی، به جریان تازه تشکیل بنیادگرای "نہضت جوانان مسلمان" پناه داد. این جریان که در آن زمان از سوی شماری از دانشجویان و استادان بنیادگرای دانشگاه کابل در مخالفت با جریان چپ افغانستان پایه‌گذاری شده بود، با داوودخان مشکل پیدا کرد و به دامن پاکستان افتاد. برخی از چهره‌هایی که بعداً به نام رهبان جهادی شناخته شدند، از پایه‌گذاران اصلی نہضت جوانان مسلمان بودند. پاکستان در آن زمان، با پناه‌دادن به این جریان، رهبان آن را تشویق به فعالیت‌های مسلحانه در افغانستان کرد. این جریان در آن زمان، برخی از فعالیت‌های مسلحانه را علیه حکومت داوودخان سازمان‌دهی کرد، اما به دلیل نداشتن پایگاه مردمی، همه این حرکت‌ها ناکام ماند.»

تلگراف‌های محرم سفارت امریکا در کابل در سالهای ۷۰ میلادی که بعداً بیرون داده شدند فاش می‌سازند که نمایندگان اخوانی‌ها همان زمان نیز بارها از امریکا درخواست کمک کرده‌اند تا جلو جریان‌ات چپ را که روبه رشد بود بگیرند. امریکا از همان آوان این گروه جهالت‌پیشه و عقبگرا را تحت حمایت گرفت تا سد پیشرفت افکار مترقی و آزادیخواهانه در افغانستان گردد. برژینسکی مشاور امنیت ملی امریکا و از استراتژیست‌های مهم وقت دولت امریکا زمانی گفته بود که «بنیادگرایی اسلامی بهترین متحد ما در جنگ علیه کمونیزم است.» بنابر همین سیاست امریکا تلاش کافی برای تقویت و تسلیح بنیادگرایان جهالت‌پیشه نمود.

کودتای هفت ثور و تجاوز شوروی زمینه بسیار خوب برای رشد احزاب بنیادگرا در افغانستان شد. زمانی که شوروی به افغانستان تجاوز نمود، امریکا بلافاصله دست به اقدام شد و خواست از یک سو جلو پیشروی رقیبش به سوی آب‌های گرم هند را بگیرد و از جانب دیگر چنانچه گفتیم انتقام شکست شرم‌آورش در ویتنام را از شوروی بکشد. بناءً دولت

امریکا فوری حمایتش را از بنیادگرایان اعلام نمود و از سایر متحدان غربی خود خواست تا کمک‌های نظامی و مالی شان را به این گروه‌ها آغاز نمایند.

پاکستان و ایران پناهگاه خوب بنیادگرایان افغانی شد. این باندها تلاش کافی نمودند تا مردم افغانستان را تشویق به مهاجرت در ایران و پاکستان نمایند تا آنجا زمینه‌ساز عسکرگیری و کار بی‌دردسر میان آنان مهیا گردد. در کمپ‌های مهاجرین تمامی احزاب اخوانی صاحب مکتب و مدرسه و پوهنتون گردیده و کوشیدند نسل اندر نسل کودکان و جوانان ما را با افکار بنیادگرایی و خشونت پرورش دهند. سی. آی. ای هزاران جلد کتاب‌های مذهبی و قرآنکریم را چاپ و بین مهاجران و در مناطقی از افغانستان و حتی در جمهوریت‌های آسیای مرکزی شوروی سابق پخش کرد. پوهنتون نبراسکای امریکا با دریافت ۵۱ میلیون دالر از USAID میلیون‌ها جلد کتاب برای مکاتب افغانی تدوین و چاپ نمود که هدف اصلی آن تربیت نسل‌هایی از افغان‌ها با افکار بنیادگرایی و طالبی بود. حتی در کتاب‌های ریاضی سولالاتی چون «اگر پنج کمونیست باشد و دو تن را بکشید چند کمونیست می‌ماند»، مطرح می‌شد تا ذهن کودکان را مغشوش و آلوده سازند.

ملیون‌ها دالر کمک امریکا، کشورهای غربی و عربی به پاکستان سرازیر گردید تا مهاجران را تحت تربیت گیرند و مجاهدین را منسجم و مسلح نمایند. سازمان جاسوسی پاکستان آی. اس. آی مسئولیت توزیع کمک‌ها را بین احزاب بنیادگرا گرفت. در میان این تنظیم‌ها، امریکا و پاکستان سه گروه اخوانی حزب اسلامی گلبدین، جمعیت اسلامی ربانی و اتحاد اسلامی سیاف را بیش از دیگران سرسپرده و چاکر مطمئن دانسته بیشترین کمک‌ها را به آنان واریز کرده آنان را تا توانستند تقویت و مورد استفاده قرار دادند. آنان به تجربه دریافته بودند که بنیادگرایان مطمئن‌ترین نوکران شان اند که می‌توانند سیاست‌های آنان را پاسداری کرده به منافع ملی مردم افغانستان ضربه زنند.

در جریان جنگ ضد روسی پاکستان به کمک امپریالیزم امریکا و ارتجاع عرب هفت تنظیم را ایجاد و پرورش داد. فاشیزم مذهبی ایران هم در این میان تلاش نمود تا برای داشتن جاسوسانی در افغانستان بنیادگرایان شیعه مذهب را حمایت کند، بناءً ایرانی‌ها در برابر تنظیم‌های هفتگانه پاکستان هشتگانه خود را متشکل از جنایتکاران مذهبی شیعه سازمان دادند. در ذیل به معرفی مختصر هر یک از گروه‌های هفتگانه و هشتگانه پاکستان و ایران می‌پردازیم.

تنظیم‌های هفتگانه

۱. حزب اسلامی افغانستان: این حزب توسط گلبدین حکمتیار رهبری می‌شود. گلبدین شاگردی در مکتب نظامی بود اما به علت بد اخلاقی و روابط نامشروع از این مکتب اخراج گردید. در دهه چهل هـ. ش. وی در پوهن‌خ‌ی انجیری محصل بود و در ۱۳۵۱ عضویت نهضت جوانان مسلمان را کسب کرد. در دوران محصلی گلبدین اکثراً دست به اعمال خیانانه و آدم‌کشی می‌زد، قبلاً تیزاب‌پاشی بر دختران مکاتب و قتل سیدال سخندان را یادآور شدیم. وی برای تربیت تعلیمات نظامی و تروریستی زیر نظر آی.اس.آی پاکستان در ۱۳۵۳ به این کشور فرار نمود و جهت راه اندازی شورش‌های ضد دولتی در ۱۳۵۴ دوباره به افغانستان برگشت. پس از شکست شرم‌آور شورش‌ها در پنجشیر و لغمان، اختلافاتی با جمعیت اسلامی که رهبری آن را برهان‌الدین ربانی داشت، پیدا کرد و از آن جمع انشعاب کرده خودش در همین سال حزب اسلامی را ایجاد نمود.

بعد از تجاوز روس‌ها سی.آی.ای گلبدین را بهترین سرسپرده خود تشخیص کرد و بیشترین کمک‌هایش را از طریق آی.اس.آی (که به بیشتر از ۲۰ درصد می‌رسید) به این حزب اختصاص داد. وی از بچه‌های نازدانه سی.آی.ای و آی.اس.آی بود و با کمک‌های آنان توانست دست بالایی در جنگ مقاومت ضد روسی داشته باشد و تعداد زیادی از جبهات را زیر تصرف خود در آورد.

از جنایات دیگر گلبدین و حزبش ترور روشنفکران کشور ما در پاکستان و داخل افغانستان است. شخصیت‌های مانند داکتر فیض‌احمد، عبداللطیف، عزیز احمد عثمانی،



گلبدین و نواز شریف

داکتر صمد درانی، مینا، انجنیر فهیم، داکتر صادق هوشمند، فتاح و دود، قیوم رهبر، میرویس، نسیم لودین، پسرلی، رحیم چینزئی، سرور، جنت خان غروال، شکور، سلطان احمد، زمیری، مولوی اشرف، سید بهاوالدین مجروح، عزیزالرحمان الفت و صدها تن دیگر در پاکستان توسط گلبدین ترور شده‌اند. وی به حمایت پاکستان و امریکا زندان‌های مخوف در پشاور

برپا کرده بود که در آن‌ها ده‌ها روشنفکر کشور ما شکنجه و سر به نیست شدند. دو زندان مشهور این حزب فاشیست در کمپ شمشو و کمپ ورسک موقعیت داشتند.

حزب اسلامی در جنگ‌های کابل بین سال‌های ۱۳۷۵-۱۳۷۱ جنایات بیشماری را مرتکب شد. گلبدین و سایر رهبران حزب اسلامی در چهار آسیاب (منطقه‌ای در جنوب کابل) مستقر شدند و پایتخت را از آن جا به راکت بستند. آنان روزانه هزارها راکت به کابل فیر کردند که باعث کشته شدن هزارها هموطن ما شد. (در بخش جنگ‌های کابل بیشتر در این مورد تماس می‌گیریم).

گلبدین خود را مخالف رژیم دست‌نشانده امریکا می‌داند اما فراوان از افراد جنایتکارش به پست‌های بالای دولت نصب شده‌اند که از جمله می‌توان از فاروق وردک و وزیر معارف، عمر داوودزی و وزیر داخله، هادی ارغندیوال و وزیر اقتصاد، کریم خرم سابق وزیر اطلاعات و فرهنگ و بعد رییس دفتر کرزی و غیره نام برد. افراد گلبدین به گلبدینی‌ها بین مردم ما مشهور اند.

۲. جمعیت اسلامی افغانستان: این حزب همان اولین هسته اخوانی‌ها است که توسط غلام محمد نیازی و تعدادی دیگر در پوهنچی شرعیات کابل ایجاد گردید. در اول بنام نهضت جوانان مسلمان یاد می‌شد. در ۱۳۵۱ نیازی از رهبری آن استعفا داد و برهان‌الدین ربانی که از تحصیل کرده‌های الازهر مصر بود و در پوهنچی شرعیات کابل درس می‌داد، رهبری را گرفت و نام آن را جمعیت اسلامی افغانستان گذاشت. گلبدین و سیاف هم با وی یکجا بودند. این حزب به جمعیت مشهور است و پیروانش را جمعیتی‌ها می‌گویند که بیشتر در صفحات شمال کشور فعالیت دارد.



برهان الدین ربانی

جمعیت اسلامی ربانی به اضافه‌ی حزب اسلامی گلبدین و اتحاد اسلامی سیاف از جمله بنیادگراترین گروه‌ها بین تنظیم‌های هفتگانه بودند که بالاترین کمک‌های سی.آی. ای به این سه حزب می‌رسید. جمعیت اسلامی بعد از حزب اسلامی (۱۹ درصد) بیشترین کمک را می‌گرفت که بیشتر این پول‌ها توسط رهبران و قوماندانان جمعیت حیفا و میل می‌شد. وضعیت سال‌های جنگ ضد روسی نشان می‌دهد که حزب جمعیت و حزب اسلامی بیشتر از این که مصروف جنگ و جهاد علیه روس‌ها و دولت

دست‌نشانده باشند، در زد و خورد بین خود مشغول بوده و مقدار زیادی اسلحه و پول را هم در همین راه به مصرف رسانیدند.

درگیری‌ها و کشت و خون بین این گروه‌ها عاملی بود که به دوران حاکمیت نوکران روس افزود. اینان در واقع مقاومت ملت را از پشت خنجر می‌زدند و حتی در مناطقی برای کسب برتری در برابر همدیگر با دولت و حتی روسها دست به معامله و پیمان‌های پنهانی می‌زدند.

شورای نظار: احمدشاه مسعود از چهره‌های بنیادگرایی که با گلبدین یکجا در اوایل دهه پنجاه هـ. ش. برای تعلیمات نظامی توسط آی. اس. آی به پاکستان رفت، بنیاد شورای نظار را در ۱۳۶۲ در ولایت تخار و دره پنجشیر گذاشت. احمدشاه مسعود از قوماندانان جمعیت اسلامی ربانی است، اما بنابر اختلافات و عمدتاً خودخواهی‌هایی که داشت، خود را جدا از آن می‌دانست و در عین حال از کمک دریافتی جمعیت اسلامی از سی. آی. آی و آی. اس. آی هم استفاده می‌برد. بعضی از تحلیلگران گفته‌اند که معاهدات مسعود با قشون شوروی در زمان جنگ مقاومت منجر به تجرید شدن وی در بین سایر قوماندانان جمعیت شد و به این خاطر کمک‌های کمتر را از جمعیت بدست می‌آورد. مسعود برای استحکام پایه‌های نظامی و سیاسی خود و برای بدست آوردن کمک‌های مستقل شورای نظار را تاسیس کرد چنانچه دیده شد مورد توجه سازمان‌های استخباراتی کشورهای غربی قرار گرفته و روابط تنگاتنگ با دولت فرانسه داشت.

در اوایل خیزش مردم ما علیه روس‌ها یک تعداد از مجاهدین و رزمندگانی که با سیاست‌ها و برنامه‌های بنیادگرایی مسعود موافق نبودند توسط وی در دره پنجشیر اعدام و از بین برده شدند. وی در جریان جنگ مقاومت با روس‌های معاهداتی صلح را امضا کرد که براساس آنان



عطا محمد و احمدشاه مسعود

شاهراه کابل - سالنگ که شاه‌رگ روس‌ها و رژیم دست‌نشانده شان محسوب می‌شد، بروی قطعات روسی و اکمالات آن باز بود. یک عده، حتی اعضای حزب دموکراتیک خلق مخصوصاً نظامیان دولت دست‌نشانده که در دوران جنگ مقاومت در پنجشیر

حضور داشتند با دلایل زیاد می‌گویند که مسعود جاسوس کی.جی.بی بود. در جریان جنگ‌های تنظیمی در کابل یکی از گروه‌های ویرانگر و متجاوز مسعود و افرادش بود. قوماندانان خرد و بزرگ مسعود مثل قسیم فهیم، بسم‌الله خان، داکنتر عبدالله، یونس قانونی، انور دنگر، پناه، گدا محمد، انور جگدلک، بابہ جلندر، داکنتر عبدالرحمن، گل حیدر و دیگران در قتل عام و تاراج کابل شریک بودند. بعد از اشغال کابل توسط طالبان مسعود و قوماندانانش به شمالی و بالاخره در پنجشیر متواری شدند. در دوران حاکمیت طالبان مسعود با دیگر جهادی‌ها از جمله سیاف «ائتلاف شمال» را بوجود آوردند که گویا علیه طالبان مقاومت می‌نمایند.

مسعود در ۱۸ سنبله ۱۳۸۰ فقط چند روز قبل از حادثه یازدهم سپتامبر در نتیجه حمله انتحاری دو خبرنگار عربی کشته شد. ظاهراً ادعا می‌شود که القاعده و طالبان در کشتن مسعود دست داشتند، اما واقعیات نشان می‌دهد که این حمله به همکاری نزدیکان و قوماندانان مسعود و ائتلاف شمال صورت گرفته است. خبرنگاران عربی توسط سیاف به مسعود معرفی شده بود و فهیم ترتیب این دیدار را می‌داد که اکثراً این دو نفر متهم به دست داشتن در این حادثه اند. **۳. اتحاد اسلامی افغانستان:** این حزب توسط عبدالرب رسول سیاف، مشهور به سیاف در اوایل جنگ ضد روسی در پشاور ایجاد شد. وی از پیروان وهابیت (یکی از شاخه‌های بنیادگرایی اسلامی که توسط محمد بن عبدالوهاب در قرن ۱۸ در عربستان سعودی ایجاد گردید) در افغانستان است و در جریان جنگ ضد روسی در بدل گرفتن کمک‌های فراوان از

عربستان سعودی به تبلیغ و ترویج وهابیت در افغانستان پرداخت. اما بنابه تنفر مردم ما از تنظیم‌های جهادی و در کنار آن در مغایرت بودن وهابیت با اسلام سنتی که اکثریت مردم افغانستان به آن اعتقاد دارند، سیاف و پیروانش در ترویج وهابیت چندان موفق نبوده‌اند.

سیاف و حزبش از تندروترین و جنایتکارترین تنظیم‌های جهادی به شمار می‌رود، وی مانند گلبدین در شکار روشنفکران و انقلابیون کشور ما دست بالا داشته است. سیاف بعد از حزب اسلامی گلبدین و جمعیت اسلامی ربانی بیشترین کمک (۱۸ درصد) را

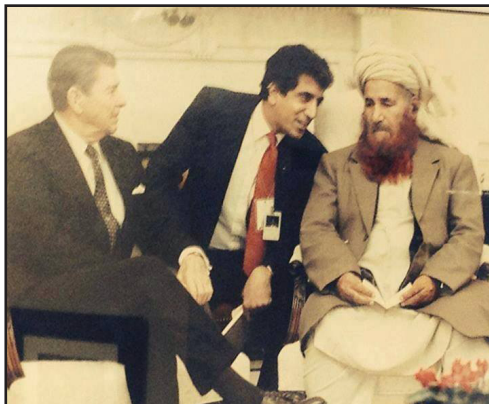


عبدالرب رسول سیاف

از سی. آی. آی و آی. اس. آی گرفته است. سیاف کسی بود که با اسامه بن لادن رهبر القاعده مناسبات نزدیک داشت و او بود که برای نخستین بار این تروریست جهانی را در افغانستان پناه داد.

اتحاد اسلامی در جریان جنگ‌های تنظیمی کابل جنایات بیشماری را مرتکب شده است که قتل عام افشار کابل در دلو ۱۳۷۱ یکی از آنان است. بعد از به قدرت رسیدن طالبان وی با جمعیت اسلامی و شورای نظار یکجا ائتلاف شمال را تشکیل داد. با اشغال کشور ما توسط امریکا و ناتو سیاف به عنوان یکی از مهره‌های مهم به دولت دست‌نشانده امریکا برگشت و فعلا در پارلمان کنار سایر جنایتکاران نشسته است. حزب سیاف در جریان جنگ‌های کابل به اتحاد مشهور بود و افرادش را بنام سیافی‌ها یاد می‌کنند. در ۱۳۸۴ نام حزب خود را به تنظیم دعوت اسلامی افغانستان تغییر داد و با قوماندانان جنایتکارش مانند لالی، تاج محمد وردک، زلمی توفان، ممتاز، ملاعزت... به جان و مال مردم ما افتاده اند.

۴. حزب اسلامی افغانستان (مولوی یونس خالص): یونس خالص معاون گلبدین بود، وی همچنان قوماندان گلبدین در ولایاتی مثل کنر، پکتیا و ننگرهار بوده است. در جدی ۱۳۵۸ از حزب گلبدین بنابه اختلافاتی که بر سر رهبری داشتند جدا شد. وی یکی از اخوانی‌های متعصب، ضد علم و دانش و هرگونه نماد دموکراسی بود. خالص دموکراسی را معادل کفر می‌دانست و هر نماد دموکراسی را غربی دانسته و با آن در ضدیت قرار داشت. اما ضدیت مولوی خالص با غرب همانقدر دروغ و ریا بود که از رهبرش گلبدین. خالص در جریان جنگ مقاومت ضد روسی بعد از سیاف (۱۵ درصد) بیشترین کمک از سی. آی. آی را می‌گرفت.

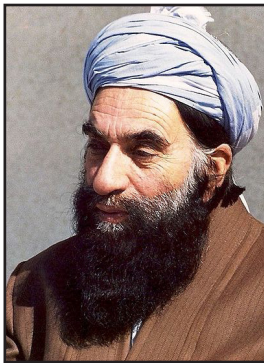


یونس خالص در دیداری با ریگان رییس جمهور وقت امریکا

خالص همچنان از شوونیست‌های سرسخت پشتون بود و قوم پشتون را برترین قوم در افغانستان می‌دانست. همین افکار وی باعث شد تا یکی دیگر از قوماندانان حزب اسلامی گلبدین بنام مولوی جلال‌الدین حقانی با وی یکجا شود. هر دو در زمان طالبان با آنان یکی شدند. یونس خالص تا زمان مرگ خود با طالبان بود و جلال‌الدین

حقانی امروز یکی از شاخه‌های مهم طالبان را زیر دست دارد که بنام شبکه حقانی یاد می‌شود. شبکه حقانی در ارتباط نزدیک با گروه القاعده می‌باشد و مرتکب جنایات زیادی شده‌اند. جلال‌الدین حقانی در زمان حکومت جهادی‌های وزیر عدلیه بود و در زمان طالبان قوماندان جنگ در شمال کابل بود، که فرمان قتل عام مردم این مناطق را داد و سیاست زمین سوخته را در آنجا پیاده نمود. حالا هم این شبکه زیر نظر و فرمان آی.اس.آی پاکستان به قتل مردم ما با حملات انتحاری می‌پردازد.

۵. حرکت انقلاب اسلامی افغانستان: این حزب در سال ۱۳۵۷ در پشاور توسط مولوی



محمد نبی محمدی

محمد نبی محمدی ایجاد شده است. محمد نبی و حزبش را از جمله احزاب میانه‌رو بشمار می‌آورند. وی از جمله ملاهای متحجر و قرون وسطی اندیش بود که مثل خالص افکار شوونیستی داشت اما در مقایسه با گلبدین، ربانی و سیاف کمتر هار بود. وی هر گونه ارزش دموکراسی را نماد غرب و در ضدیت با اسلام می‌دانست اما کمتر به قتل و ترور روشفکران مبادرت ورزیده است.

مولوی نبی حدود ۱۵ درصد کمک از سیا در زمان جنگ

ضد روسی دریافت می‌کرد و در بین گروه‌های جهادی

بیشترین نیرو و جبهه را در داخل افغانستان داشت. مولوی نبی معاون رییس جمهور در زمان ریاست جمهوری ربانی بود اما به مجرد رسیدن طالبان به دروازه‌های کابل از این جنبش اعلام طرفداری کرد و از مقام خود استعفا داد. بعد از مرگ وی، پسرانش با پول سیا که از پدر برای

شان باقی مانده بود، به تجارت و عیاشی مشغول اند و چیزی از حزب شان باقی نمانده است. تعدادی از اعضا و قوماندانان حزب حرکت انقلاب اسلامی با طالبان یکجا شده‌اند.

۶. محاذ ملی افغانستان: این حزب زیر رهبری سید احمد

گیلانی در ۱۳۵۷ تاسیس شده است. گیلانی رهبر محاذ ملی فرزند سید حسن گیلانی مشهور به نقیب صاحب از رهبران فرقه قادریه (یکی از مکاتب تصوفی) می‌باشد. اینان بنابه خاصیت خاصی که قشرهای روحانی و در عین حال سلطنت طلب دارند، هیچگاه موضعگیری قاطع و یا جانبدارانه و مشخصی ندارند. به



سید احمد گیلانی

همین علت از احزاب محافظه کار و میانه رو به شمار می روند. محاذ ملی و رهبرانش در برابر غرب زیاد حساسیت ندارند اما در عین حال اکثرا از موضع کرنش و سازش با بنیادگرایان پیش رفته اند. سیداحمد گیلانی بنابه قرابتی که با ظاهرشاه دارد در زمان جنگ مقاومت زیادتر تکنوکرات ها و طرفداران شاه دور وی جمع شده بودند. با آن که میانه روها مخالف تند ارزش های دموکراسی نیستند اما در عمل سکوت و بی عملی شان مقابل بنیادگرایان و در بسا موارد همسویی با آنان، وجود این گروه ها را بیشتر به نفع بنیادگرایان و کمتر و در واقع هیچ در خدمت دموکرات ها قرار داده است.

در زمان جنگ مقاومت بین ۱۰ تا ۱۱ درصد کمک های سیا به این گروه می رسید. در زمان قدرت جهادی ها در کابل با آن که مستقیم در جنگ های کابل شرکت نداشتند اما عملا در همکاری با رژیم ربانی بودند. تعدادی از طرفداران محاذ در حکومت ربانی پست های را گرفتند از جمله پسران گیلانی در وزارت خارجه گماشته شدند. در زمان طالبان با آن که رهبری محاذ ملی مانند حرکت انقلاب اسلامی طرفداری خود را از طالبان اعلام نمودند اما بعضی از قوماندانان محاذ عملا با طالبان رفتند.

۷. جبهه نجات ملی افغانستان: در سال ۱۳۵۷ در پشاور پاکستان توسط صبغت الله



صبغت الله مجددی

مجددی تاسیس شده است. صبغت الله مجددی هم مربوط به خانواده های روحانی و نزدیک به ظاهر شاه بود. تقریبا از نظر مواضع سیاسی بسیار مشابه محاذ ملی افغانستان است. این حزب و رهبرش صبغت الله همیشه از موضع سازش و چالوسی با بنیادگرایان پیش رفته است. با آن که گلبدین بارها در حد توهین و بی آبرو کردن رهبری این حزب پرداخته اما عکس العمل جبهه نجات زیاد جدی نبوده است. بنابر غیرجدی بودن این گروه نزد امریکا، کمترین مقدار کمک را از سیا نصیب شد که به مشکل ۵ درصد کل کمک های سیا به هفتگانه ها بود.

صبغت الله مجددی قبل از به قدرت رسیدن جهادی ها در کابل از طرف تنظیم های جهادی و آی.اس.آی به سمت رییس جمهوری برای سه ماه انتخاب گردید. در دوران حاکمیت اش جنایات بیشماری انجام شده و او به نوبه خود محصول این جنایات می باشد. فعلا تشکیلات جدی از جبهه نجات ملی نمانده است اما شخص صبغت الله در پست های مختلف توسط کرزی و امریکایی ها نصب می گردد.

هشتگانه‌های ایران

فقط چند ماه بعد از کودتای هفت ثور در افغانستان در ایران نیز قیام‌های مردمی علیه رضا شاه آغاز گردید. این قیام‌ها منجر به سرنگونی حاکمیت خون‌آشام خانواده شاه و دستگاه شکنجه‌گر آن ساواک گردید. اما مداخلات امپریالیزم از خارج و ارتجاع مذهبی در داخل ایران، سبب شد تا ثمره خون‌صدها رزمنده به باد رود و بنیادگرایان اسلامی قدرت را به رهبری خمینی در دست گیرند. خمینی و رژیم فاشیست‌اش علاقه داشتند تا در افغانستان جای پا داشته باشند، بناءً شروع به مزدور پروری نمودند و در این بین کسانی را بهتر از بنیادگرایان شیعه و هزاره نیافتند.

رژیم ایران به تقویت گروه‌های هشتگانه در ایران پرداخت که قرار ذیل اند:

۱. حرکت اسلامی افغانستان: از شمار هشت گروه که توسط رژیم ایران حمایت می‌شد یکی حرکت اسلامی افغانستان بود. این حزب توسط شیخ محمد آصف محسنی در ۱۹ حمل



آصف محسنی

در قم ایران تاسیس شد. اکثریت اعضا و طرفداران وی را شیعه‌ها، قزلباش‌ها و هزاره‌ها تشکیل می‌دهد. محسنی از شاگردان یکی از آیت‌الله‌های عراقی به نام سید ابوالقاسم خوبی بود. وی قبل از کودتای هفت ثور در سوریه زندگی می‌کرد اما بعد از پیروزی انقلاب اسلامی ایران و قدرت گرفتن خمینی، محسنی مورد حمایت رژیم ایران قرار گرفت و جهت ایجاد حرکت اسلامی به ایران خواسته شد.

محسنی در اوایل بیشتر توجه به تدریس دیدگاه‌ها و فلسفه

اسلامی شیعه در بین جهادی‌ها داشت، اما رقابت‌ها با سایر

گروه مخصوصاً حزب وحدت وی را بیشتر تشویق و متوجه ایجاد جبهات و تقویت بخش نظامی نمود. حرکت اسلامی عمدتاً در مناطق اطراف شهر مزار مثل چارکنت و مارمل و در ولایت غزنی و کندهار جبهات جنگی داشت.

در جریان جنگ‌های کابل یکی از طرف‌های درگیر حرکت اسلامی زیر رهبری محسنی بود. آنان قسمت‌های از شهر کابل مثل اطراف کارته سه و دارالامان را اشغال کردند و در کنار جمعیت اسلامی و شورای نظار علیه حزب اسلامی و حزب وحدت جنگیدند.

۲. سازمان نصر افغانستان: این گروه در تابستان سال ۱۳۵۸ در قم ایران تاسیس شد.

در شروع «گروه نصر» نام گرفت و بعداً سازمان نصر شد. این گروه از به هم پیوستن سه



عبدالعلی مزاری

گروه کوچک تشکیل گردید. به همین دلیل در سال‌های اول نوعی از چند گونگی ایدئولوژیک در بین این سازمان دیده می‌شود. افراد تندرو و بنیادگرا مانند عبدالعلی مزاری و کریم خلیلی عضویت این سازمان را داشتند در حالی که یک عده از دموکرات‌ها مثل قسیم اخگر و رحمت‌الله افتخاری... هم در سازمان نصر بودند. دموکرات‌ها مخالف خط امام و رژیم ایران بودند و تلاش داشتند تا مسئله استقلال کشور و مبارزه علیه سوسیال امپریالیزم روس را عمده بدانند. این اختلافات باعث شد تا در سال ۱۳۶۱ جناح بنیادگرا اخگر، افتخاری و سیدجواد علوی را از سازمان نصر بیرون کنند.

سازمان نصر در ۱۳۶۸ در وحدت با دیگر گروه‌های شیعی مزدور ایران حزب وحدت را تشکیل داد.

۳. پاسداران جهاد اسلامی افغانستان (سپاه): طرفداران این گروه ادعا دارند که پاسداران



کریم خلیلی

جهاد در ۱۳۵۹ ایجاد گردیده است و در ۱۳۶۲ اعلام موجودیت نمود. محمد اکبری که بعداً از رهبران حزب وحدت شد یکی از بنیانگذاران این گروه می‌باشد. این گروه عمدتاً در مناطق مرکزی و بامیان جبهه و پایگاه داشت. تعدادی زیادی از جنگجویان پاسداران جهاد اسلامی در ایران توسط سپاه پاسداران تمرینات نظامی می‌دیدند و به تقلید از هم‌تاهای ایرانی خود آنان خود را سپاه می‌خوانند. در بین مردم افغانستان هم این گروه به سپاه مشهور است.

۴. جبهه‌ی متحد انقلاب اسلامی افغانستان: این جبهه ۲۹ دلو ۱۳۶۲ در نتیجه اتحاد پنج گروه کوچک که عبارت بودند از مکتب توحید، فدائیان اسلام، فداییان امت مسلمان افغانستان، روحانیت افغانستان و جنبش مستضعفین افغانستان، بوجود آمد. عالمی بلخی یکی از رهبران این گروه بود، اینان عمدتاً در صفحات شمال افغانستان مثل ولایت بلخ، سرپل، جوزجان و سمنگان جبهه داشتند.

۵. سازمان حزب الله افغانستان: این سازمان در ۱۳۵۹ به سرپرستی احمد علی غور در هرات تاسیس شد. در هرات و بعضی از ولایت غربی پایگاه داشتند.



محمد محقق

۶. نهضت اسلامی افغانستان: این گروه توسط علی یاور افتخاری در ۱۳۵۸ در قم تاسیس شد. گفته می‌شود که اعضای آن عمدتاً از هزاره‌های جاغوری بودند. در زمان جنگ ضد روسی در هرات و غزنی پایگاه‌های نظامی داشت.

۷. سازمان نیروی اسلامی افغانستان: این گروه در ۱۳۵۷ در قم تاسیس شد. موسس آن را سیدظاهر محقق گفته‌اند. این گروه در بامیان، بهسود و هرات پایگاه نظامی داشت.

۸. حزب دعوت اسلامی افغانستان: این گروه در خزان ۱۳۵۸ در قم تاسیس شد.

رژیم ایران بارها اقدام به آن کرد تا گروه‌های بنیادگرایی شیعه افغانی مقیم ایران را وحدت بخشند، اما بارها با شکست مواجه شد. با آن هم تحت فشار رژیم ایران و برای گرفتن امکانات بیشتر گروه‌های شیعه چند ائتلاف را تشکیل دادند که مشهورترین شان زیر نام «شورای ائتلاف اسلامی افغانستان» در اواخر سال ۱۳۶۵ بوجود آمد. این شورا که متشکل از هشت حزب معرفی شده در بالا بود، به ائتلاف هشتگانه و یا احزاب هشتگانه ساخت ایران معروف شد.

طوری که دیده شد رژیم فاشیستی ایران از شروع به تقویت مزدوران افغانی خود اقدام و مخصوصاً گروه‌های هشتگانه مذهبی را حمایت می‌کرد، اما بعد از ختم جنگ با عراق در ۱۳۶۷ بیشتر روی این مسئله تمرکز داد. نتیجه این تلاش‌های ایران ایجاد وحدت بین گروه بنیادگرا شیعه بود، که از آن‌ها حزب وحدت اسلامی در ۱۳۶۸ به میان آمد. در شروع حرکت اسلامی جزء حزب وحدت بود اما بعداً بنا به اختلافاتی که داشتند از همدیگر جدا شدند. حزب وحدت توسط عبدالعلی مزاری رهبری می‌شد. از رهبران دیگرش محمد محقق، کریم خلیلی هستند. در جریان جنگ‌های کابل این حزب به دو جناح تقسیم شد؛ یک جناح توسط عبدالعلی مزاری رهبری می‌شد و جناح دیگر را محمد اکبری رهبری می‌کرد.

حزب وحدت در ۱۳۷۱ همراه با دیگر جهادی‌ها قدرت را گرفتند و در حمام خونی که در کابل برپا شده بود دست بالا داشتند. حزب وحدت مناطق هزاره نشین غرب کابل را تصرف نمود و دست به جنایاتی زدند که شنیدن و خواندن آن مو را بر بدن انسان راست می‌کند. با اشغال کابل توسط طالبان رهبر این حزب عبدالعلی مزاری توسط طالبان کشته شد. رهبران حزب وحدت مثل محقق و خلیلی با اشغال کشور توسط امریکا دوباره به قدرت رسیدند و در پست‌های مهم تکیه زدند. فعلاً حزب وحدت به چهار شاخه انشعاب نموده است.

اولی به رهبری کریم خلیلی، دومی به رهبری محمد محقق، سومی به رهبری محمد اکبری و چهارمی زیر رهبری قربان علی عرفانی می‌باشد.

جنبش ملی اسلامی افغانستان

این گروه توسط عبدالرشید دوستم رهبری می‌شود که به دوستمی‌ها مشهور اند. دوستم یک دوره کورس کوتاه مدت استخباراتی را در تاشکند سپری کرده است. در سال ۱۳۵۷ در گروه دفاع خودی ولایت سرپل به عنوان سرگروپ تعیین گردید. گروه‌های دفاع خودی توسط روس‌ها و رژیم دست‌نشانده به منظور سرکوب مقاومت ضد روسی در مناطق مختلف افغانستان ایجاد گردیده بود. گروه دوستم بعد از پیوستن چند گروه دیگر دفاع خودی از بک تبار (ملی‌شاه‌های پهلوان غفار و پهلوان رسول) در ۱۳۶۵ به غند و فرقه ارتقا نمود، این فرقه به نام فرقه ۵۳ یاد گردید و دوستم بحیث قوماندان آن برگزیده شد.

دوستم و افرادش در جریان جنگ مقاومت ضد روسی توسط روس‌ها و دولت نجیب در جنگ علیه مجاهدین مورد استفاده قرار می‌گرفت. آنان در هر منطقه که می‌رفتند و جنگ می‌نمودند تمام مردم را قتل‌عام می‌کردند؛ آنان حتی به حیوانات هم رحم نداشتند؛ تمامی دار و نمدار مردم را با خود جمع کرده می‌بردند، به همین خاطر بین مردم ما به نام گلیم‌جم‌ها مشهور هستند.



عبدالرشید دوستم

دوستم جهادی‌ها را کمک کرد تا قدرت را از رژیم نجیب بگیرند و در زمان جنگ‌های کابل یکی از طرف‌های جنگ بود. در دوران جنگ‌های کابل دوستم و افرادش جنایات بیشماری را علیه ساکنان کابل مرتکب شده‌اند. با سقوط بلخ بدست طالبان دوستم به ترکیه فرار کرد، اما به مجرد شروع حملات

امریکا به افغانستان، از سوی سیا دعوت شد تا با شبه نظامیان امریکایی‌ها را در جنگ علیه طالبان کمک کند. در کنار سایر اعمال غیر انسانی دوستم، وی متهم به قتل‌عام بیشتر از ۲۰۰۰ اسیر طالب است.

بنابه همکاری نزدیک با امریکایی‌ها و سازمان جاسوسی امریکا سیا دوستم و افرادش سهم بالایی در دولت کززی دارند.

طالبان

در زمان جنگ مقاومت ضد روسی حزب یا گروه خاصی بنام طالبان وجود نداشت؛ فقط تعدادی از جبهات در جنوب قندهار وجود داشت که خود را طالبان می خواندند. اکثریت رهبران و قوماندانان طالب در زمان جنگ ضد روسی قوماندانان حرکت انقلاب اسلامی مولوی نبی و حزب اسلامی مولوی یونس خالص، بودند. در اوج جنگ های جهادی در افغانستان سال ۱۳۷۳ تعدادی از قوماندانان جهادی سابق در اعتراض به جنایات رهبران جهادی تشکلی را بنام «تحریک طلبای کرام» ایجاد نمودند. اینان هدف خود را جهاد علیه «شر و فساد» (منظور گروه های جهادی) اعلام کردند. ملا عمر رهبر این گروه در سال های جنگ ضد روسی از قوماندانان حزب اسلامی یونس خالص بود.

در واقعیت امر امریکا و متحدهانش در منطقه (پاکستان و عربستان سعودی) از عملکرد جهادی ها در افغانستان خشنود نبودند، زیرا جهادی ها نتوانستند دولت با ثباتی را در افغانستان برپا نمایند و بیشتر مصروف جنگ با همدیگر شدند. ثبات در افغانستان برای امریکا بسیار اهمیت داشت. امریکا چشم به ذخایر طبیعی مخصوصا نفت کشورهای آسیای میانه که تازه با فروپاشی شوروی «آزاد» شده بودند، داشت. بنابه به موقعیت جغرافیایی که کشور ما دارد، افغانستان دروازه ورود به این کشورها محسوب می شود. بناءً ایجاد صلح و ثبات نسبی، و از همه مهمتر دولتی که منافع امریکا را در منطقه تامین کند، در افغانستان بسیار حتمی و حیاتی برای امریکا بوده و می باشد. با حرکت از این دید امریکا پس از ناامید شدن از جهادی ها به تقویت گروه جدید طالبان پرداخت. باز هم پاکستان و عربستان سعودی عملی کنندگان این برنامه شدند و طالبان را حمایت نمودند.



ملا عمر

طالبان در ۵ میزان ۱۳۷۵ کابل را به تصرف خود در آوردند که از اولین کارهای شان کشتن نجیب آخرین رییس جمهور رژیم دست نشانده روس ها و برادرش شاهپور بود. طالبان به عنوان جانشینان جهادی ها شروع به جنایت علیه مردم ما کردند؛ آنان با افکار قرون وسطی و متحجری که دارند قوانین غیرانسانی را وضع نمودند. براساس قوانین طالبان زنان از حق تحصیل، کار در بیرون از خانه، بیرون رفتن بدون همراه مرد، رفتن پیش داکتر و غیره محروم شدند. مراعات حجاب بر زنان که در زمان جهادی ها اجباری گردید در زمان طالبان

به چادری مبدل شد. یعنی طالبان هیچ پوشش دیگری را به استثنای چادری به عنوان حجاب نمی‌شناختند و اگر زنی غیر از چادری بیرون از خانه می‌شد مورد لت و کوب قرار می‌گرفت و زندانی می‌شد. مردان هم از قوانین قرون وسطایی طالبان مستثنا نبودند. طالبان همه روزه به اندازه‌گیری ریش و موی سر آنان مشغول بودند، اگر کسی ریش، موی و یا لباسش مطابق شرع اسلام نمی‌بود مورد لت و کوب و صدها توهین و تحقیر دیگر قرار می‌گرفت. پلیس مذهبی طالبان بنام «امر بالمعروف و نهی از منکر» مانند سگ هر جا به جان مردم ما افتاده بودند.

اما ستم طالبان محدود به این قوانین نبود، آنان به تاسی از افکار رهبران شان قوم پشتون و پیروان فقه حنفی (سنی‌ها) را برتر از همه می‌دانستند و دیگران را کافر خطاب می‌کردند. همین امر باعث شد تا در جنگ‌های شمال کابل و ولایات پروان و کاپیسا (شمالی)، جنایات نابخشودنی را علیه ساکنان غیرنظامی این مناطق انجام دهند. آنان به کوچ اجباری مردم این مناطق مبادرت ورزیدند و تمام خانه، باغ، تاک‌های انگور شان را به آتش کشیدند. طالبان همچنان با مردم هزاره و شیعه کشور ما دشمنی جنون‌آمیز داشتند، در جریان سقوط شهر مزار از دست دوستی‌ها، طالبان به قتل عام مردم هزاره و شیعه دست زدند. قتل عام یکاؤلنگ داغ ننگ دیگریست بر پیشانی طالبان که در آن ۳۶۵ هموطن هزاره‌ی ما را کشتند. تجاوز جنسی بر زنان توسط طالبان از حربه‌های بوده که در جریان جنگ شمالی و مزار از آن استفاده شده است. جنایت دیگر طالبان انهدام بت‌های تاریخی بامیان است که هرگز تاریخ کشور ما آن را فراموش نمی‌کند.

امریکا و غرب برای تامین منافع اقتصادی خود در پنج سال حکومت طالبان بارها تلاش کرد



یکی از مقررات طالبی داشتن ریش مطابق شریعت اسلامی بود

تا با این گروه کنار بیایند، اما وضعیت به گونه‌ای بود که این کار اجرا نشد و بالاخره امریکا بعد از حادثه یازدهم سپتامبر تصمیم گرفت تا رژیم طالبان را یکطرفه کند، چون دیگر خودش نه به نفع که به ضرر امریکا بود. حملات ناتو به رهبری امریکا و انگلستان در ۱۵ میزان ۱۳۸۰ آغاز

گردید و ظرف یک و نیم ماه طالبان در کابل سقوط نمودند.

القاعده

سازمان تروریستی القاعده یک تشکل افغانی نیست اما چون در صحنه سیاسی افغانستان نقش داشته بهتر است کمی در مورد آن بدانیم.

در جریان جنگ ضد روسی صدها و هزاران جوان از کشورهای عربی برای جهاد علیه کفار به پاکستان فراخوانده شدند، تا در جنگ علیه روس‌ها شرکت کنند. آی.اس.آی پاکستان ده‌ها کمپ تربیه و آموزش تروریستان را در این کشور برپا کرد که توسط جنرالان و افسران پاکستانی تعلیم می‌دیدند. مصارف مالی این کمپ‌های تروریستی توسط پول‌های سی.آی.ای و کشورهای عربی تأمین می‌شد. این عرب‌ها در چهارچوب تنظیم‌های جهادی به افغانستان اعزام می‌شدند تا بجنگند. سیاف و گروه اتحاد اسلامی‌اش، از جمله احزابی بود که بیشترین عرب را به افغانستان برای جنگ دعوت نمود.

اکثریت این جنایتکاران عربی افکار وهابی و سلفی (فرقه‌ای مذهبی که در کشورهای مصر و هند پایه‌گذاری شده و طرفداران زیادی در کشورهای عربی دارد) داشتند که در ضدیت با اسلام سنتی مردم ما بود. مردم بشدت از عرب‌هایی که برای جنگ به افغانستان می‌آمدند نفرت داشته و هیچگاهی هم به گرایشات مذهبی شان توجه نداشته اند. نفرت مردم زمانی چندین برابر شد که سیاف جنایت‌پیشه و حزبش زنان بیوه افغان را برای بادران عربی خود تحفه می‌دادند، و جنایتکاران عربی بعد از سپری کردن چند روز و ماه با آنان، زنان تیره‌بخت را رها و خود به کشور شان باز می‌گشتند.

در سال ۱۹۸۸ میلادی مطابق به ۱۳۶۷

ه. ش. اسامه بن‌لادن یکی از ملیونرهای عرب اساس تنظیم القاعده را در پاکستان گذاشت. اسامه از مهرهای خود سیا بود و به کمک دالرهای امریکا القاعده را ساخت و چریک‌هایش را آموزش داد. بعدها بین بادر و نوکر ناراضیتی‌های پیش آمد و اسامه جهاد علیه امریکا را اعلان نمود. اسامه متهم به بمب‌گذاری در پایگاه‌های



اسامه بن لادن

امریکا مستقر در عربستان سعودی و سفارت این کشور در کنیا شد و این مسئله او را به دشمن درجه یک امریکا تبدیل نمود. امریکا در پی ردیابی اسامه شد و اسامه به افغانستان پناه آورد. امریکا و متحدانش یکی از بهانه‌های حمله به افغانستان را حضور اسامه بن‌لادن و پناه دادن طالبان به وی و دوستان تروریستش، عنوان کرده است. در حالی که امریکا از مسئله بسیار روشن چشم‌پوشی و آن و این می‌کند که اسامه بن‌لادن را نه طالبان بلکه سیاف به افغانستان دعوت نمود و جا داد. اسامه فقط چند ماه قبل از سقوط دولت مجاهدین به افغانستان آمد و سیاف از وی استقبال نمود. بعدها طالبان هم از وی حمایت نمودند و به دوست و همدم آنان تبدیل شد.

سقوط دولت دست‌نشانده و جنگ‌های جهادی

بعد از ترک روس‌ها از افغانستان دولت دست‌نشانده نجیب برای سه سال دوام یافت. اما بالاخره چون دیگر حمایت مالی و سیاسی شوروی را نداشت نتوانست بیشتر تاب بیاورد. تا این که در هشتم ثور ۱۳۷۱ تنظیم‌های جهادی قدرت را در کابل اشغال نمودند و در سایر ولایات هم این گروه‌ها تسلط حاصل نمودند. در حالی که امریکا، غرب، پاکستان، ایران و عربستان سعودی جشن پیروزی مزدوران خود را می‌گرفتند، مردم افغانستان شاهد برباد رفتن ثمره‌های مقاومت و قربانی‌های شان در جنگ علیه روس‌ها بودند.

نجیب که دیگر پشتوانه شوروی را با خود نداشت و نمی‌توانست مقاومت کند، ناگزیر



تنظیم‌های جهادی شهر زیبای کابل را به ویرانه تبدیل کردند

مانند هر دست‌نشانده دیگر پلان فرار از کشور را گرفت. شب ۲۷ حمل ۱۳۷۱ یک طیاره کوچک سازمان ملل متحد در میدان هوایی کابل نشست کرد، بین سیوان نماینده ملل متحد در افغانستان در این طیاره بود. نجیب، برادرش احمدزی و جفسر با موترهای ملل متحد به طرف میدان هوایی در حرکت شدند که با آن طیاره فرار کنند، اما افراد دوستم که قبلا در میدان هوایی مستقر شده بودند مانع آنان شدند. نجیب و برادرش از آن شب به بعد در دفتر ملل متحد در کابل پناه بردند.

خلقی‌ها و پرچمی‌ها که با فروپاشی شوروی خود را بی‌پدر و مادر یافتند، فوری با بی‌شرمی تمام خود را به پای جهادی‌ها انداختند. اکثر رهبران پرچمی به دوستم و احمدشاه‌مسعود پناه بردند و خلقی‌ها خود را به گلبدین تسلیم نمودند. آنان تمام سلاح‌کوت‌های به جا مانده از روس‌ها و دولت دست‌نشانده را به یکی از گروه‌های جهادی تسلیم کردند و بیشتر رهبران شان با استفاده از قانون عفو عمومی که توسط دولت جهادی‌ها اعلان گردید به کشورهای خارجی فرار نمودند.

تنظیم‌های جهادی علیرغم تلاش‌های باداران امریکایی، پاکستانی، ایرانی و عربی شان هیچگاه با هم دیگر توافق نمودند و متحد نشدند و همان گونه که ذکر شد بیشتر مصروف درگیری و جنگ و انتقامگیری بین خود بودند. وقتی سقوط رژیم کابل حتمی شد و نجیب در دفتر ملل متحد پناهنده شد، پاکستان هنوز نتوانسته بود رهبران جهادی را به توافق برساند. بناءً آی.اس.آی و نواز شریف صدراعظم پاکستان با عجله در نیمه شب ۲۴ اپریل ۱۹۹۲ / ۴ ثور ۱۳۷۱ رهبران جهادی را در گورنرهاوس پشاور جمع نموده و موافقتنامه‌ای را جهت تشکیل



صحنه‌ای از کشتار توسط تفنگداران حزب وحدت

دولت موقت اسلامی بالای شان به امضا رسانید که به موافقتنامه پشاور مشهور است. براساس این موافقتنامه صبغت‌الله مجددی برای سه ماه رییس جمهور دولت موقت اسلامی تعیین گردید و تصمیم بر آن شد تا بعد از مجددی برهان‌الدین ربانی برای چهار ماه رییس دولت شود. مقام

صدراعظمی به گلبدین داده شد و سایر پست‌ها بین تنظیم‌های جهادی تقسیم شد؛ وزارت داخله به حزب سیاف واگذار گردید، وزارت معارف به مولوی خالص، وزارت خارجه به محاذ ملی گیلانی، وزارت دفاع به جمعیت اسلامی و ستره محکمه به حرکت انقلاب اسلامی داده شد. رهبران تنظیم‌های هفتگانه پای این موافقتنامه امضا نمودند (تمام رهبران احزاب هفتگانه در این جلسه حضور داشتند، به جای گلبدین نماینده‌اش قطب‌الدین هلال شرکت کرده بود که وی از طرف حزب اسلامی در موافقت نامه امضا کرد).

فردای امضای این موافقتنامه یعنی در ۵ ثور نیروهای گلبدین، مسعود و دوستم درگیری و جنگ شدید را در کابل آغاز کردند. دوستمی‌ها قبلا در کابل جابجا شده بودند و مسعود را رابطه پنهان و عیان با دوستم و جنرال‌های پرچمی مثل نبی‌عظیمی و باب‌جان پلان اشغال کابل را سنجیده بود. نیروهای گلبدین هم به همکاری خلقی‌ها تا ارگ رسیده بودند. اولین درگیری در کابل شامگاه ۵ ثور بین مسعود و دوستم از یک طرف و گلبدین از طرف دیگر آغاز گردید. جنگ در نزدیکی تپه بی‌بی مهر و شفاخانه مرکزی اردو بین این گروه‌ها شروع شد و تا ساعات شش‌درک، رادیو تلویزیون، پل مکروریان و چهاراهی آریانا ادامه داشت. جنگ تا روز هفتم ثور ادامه داشت و در هشتم ثور صبغت‌الله مجددی وارد کابل شد. نبی‌عظمی



جهادی‌ها در اولین روزهای ورود شان در کابل

که خود در رکاب شورای نظار و احمدشاه مسعود می‌جنگید تلفات این سه روز اول جنگ در کابل را سه هزار نفر نوشته که تا ۱۵ ثور یعنی فقط ده روز بعد از شروع جنگ تلفات شهروندان کابل به شش هزار رسیده است.

شهر کابل در جریان جنگ مقاومت ضد روسی تحت حاکمیت رژیم دست‌نشانده بود و تقریباً در سرتاسر افغانستان از معدود جاهای بود که در جریان جنگ کمتر آسیب دیده بود. نجیب و اطرافیان‌ش قبل از سقوط شان چندان فرصت غارت و چپاول شهر را نیافتند، بناءً به یک مفهوم شهر صحیح و سلامت تسلیم جهادی‌ها شد. گروه‌های جهادی که خود را فاتحان جنگ می‌دانستند، تمامی دارایی‌های شهر کابل و جان و مال ساکنان این شهر را غنیمت جنگی خود محسوب نمودند و در اولین روزها از رهبران گرفته تا قوماندانان و عساکر شان هر کدام نظر به قدرت و توان خود به چور پرداختند.

در ظرف یک ماه و نیم، جنگ به تمامی نقاط شهر کابل و حومه آن کشانیده شده بود. گلبدین مقرر فرماندهی خود را چهارآسیاب تعیین نمود و به بهانه این که "کمونیست"ها (دوستم) در دولت هستند از گرفتن پست صدراعظمی ابا ورزید. گلبدین از جنوب کابل چهارآسیاب کابل را به راکت بست که در این جریان هزاران هموطن ما جان و مال خود را از دست دارند. مسعود و دوستم با پیاره‌های جیت که در اختیار داشتند مناطق جنوب و غرب کابل را بمباران می‌کردند. حزب وحدت و اتحاد سیاف غرب کابل مناطق دشت‌برچی، کوه‌سنگی، پوهنتون کابل، خوشحال‌خان، قرغه و افشار را تحت تصرف داشتند. سیافی‌ها بنابه داشتن افکار وهابی هزاره‌ها و شیعه‌ها را دشمن می‌دانستند، وحدتی‌ها که دست‌پرورده‌های رژیم فاشیستی ایران بودند پشتون‌ها و سنی‌ها را دشمن می‌گفتند. جهادی‌ها نفاق قومی، زبانی و منطقوی را بین مردم ما انداخته و حاد نمودند. صدها انسان بی‌گناه از سوی سیافی‌ها و گلبدینی‌ها، مسعودی‌ها و جمعیتی‌ها بخاطر هزاره بودن یا تاجیک بودن از سوی وحدتی‌ها و دوستمی‌ها بخاطر پشتون بودن شان دستگیر، شکنجه و کشته شده‌اند. جنایاتی که در این دوران توسط تنظیم‌ها انجام شده است عبارتند از: چور و چپاول اموال مردم و دارایی‌های عامه، تجاوز به زنان و دختران (در مواردی هم به مردان و پسران)، دستگیری و شکنجه غیرنظامیان، اختطاف و سر به نیست کردن غیرنظامیان. موزیم کابل که یکی از موزیم‌های معتبر در جهان بود توسط جهادی‌ها به تاراج رفت و بسیاری از آثار تاریخی دیگر کشور هم به قیمت ناچیز در بازارهای پیشاور به فروش رسید.

در جریان چهار سال جنگ و جنایت در کابل حدود ۸۰ هزار غیرنظامی کشته شد؛ ۸۰

درصد شهر ویران شد؛ بیشمار زنان و دختران مورد تجاوز قرار گرفتند. دختران برای نجات شان از تجاوز دست به خودکشی می‌زدند و یا توسط فامیل‌های شان کشته می‌شدند. براساس آمار سازمان جهانی مهاجرین یک و نیم میلیون مردم از افغانستان طی این مدت به پاکستان و ایران مهاجر شدند و هزاران تن دیگر از مناطق خود به نقاط دیگر افغانستان بیجا شدند.

تمام شهر کابل و اطراف آن متاثر از جنگ شده بود اما مناطق شهر کهنه کابل (کوچه خرابات، دروازه لاهوری، کوچه هندوگذر و بالاحصار) کاملاً به ویرانه تبدیل شد. این ساحات بین سه جناح درگیر - حزب اسلامی گلبدین، شورای نظار و جنبش دوستم - قرار داشت. نیروهای شورای نظار در کوه آسمایی و تلویزیون مستقر بود و مناطق تحت نفوذ حزب اسلامی و حزب وحدت را راکت‌باران می‌کردند، خانه‌های غیرنظامیان همیشه مورد هدف گرفته می‌شد. دوستمی‌ها بالاحصار کابل، تپه مرنجان، میدان هوایی کابل، کارته نو، شاه‌شهید، چمن حضوری و مکروریان کهنه را زیر کنترل خود داشتند. دوستمی‌ها از تپه مرنجان و بالاحصار مناطق مسکونی اطراف را که در کنترل نیروهای حزب اسلامی و شورای نظار بود مورد حمله توپ و راکت قرار می‌دادند. مرکز اصلی دوستمی‌ها که در آن جنایات بیشماری انجام شده است مکانی به نام قرارگاه نقلیه می‌باشد. این قرارگاه در سرک بین کارته نو و شاه شهید موقعیت داشت؛ افراد این قرارگاه خانه‌های مردم کارته نو و شاه شهید را چور و چپاول نمودند و به ده‌ها زن و دختر تجاوز نمودند. خود قرارگاه هم محلی بود برای جنایت



ویرانه‌های افشار کابل بعد از قتل‌عام در آنجا

بر زنان و دختران زیادی که برای تجاوز جنسی این جا نگهداری می‌شدند. یکی از جنایات سازمان یافته در دوران جنگ‌های کابل قتل عام افشار است که در روزهای ۲۲ و ۲۳ دلو سال ۱۳۷۱ به راه افتاد. نیروهای شورای نظار و اتحاد سیاف با همدیگر یکجا به مناطق تحت کنترل حزب وحدت در غرب کابل حمله کردند. آنان می‌خواستند حزب وحدت و رهبران شان را از محل قومانده شان که پوهتون تعلیم و تربیه کابل بود برانند. پلان حمله از قبل افشا شده بود و رهبران حزب وحدت به شمول عبدالعلی مزاری قبلا فرار و پایگاه‌های شان را تخلیه نموده بودند. در دو روز حمله فقط غیرنظامیان و مردم افشار بودند که قتل عام شدند، مورد تجاوز قرار گرفتند و خانه‌های شان چور و چپاول شد. در چهار سال حاکمیت جهادی‌ها در افغانستان این تنها شهر کابل نبود که در آن جنایت صورت گرفته، احزاب اسلامی در اکثر ولایات کشور جنگ و جنایت را به راه انداخته بودند. شهر مزار از جاهای دیگر است که شاهد جنگ، چور، چپاول و تجاوز جنسی گروه‌های جهادی مختلف بوده است. حزب وحدت به رهبری محمد محقق، جنبشی‌ها و جمعیتی‌ها در این شهر اعمال غیرانسانی را مرتکب شده اند.

در اکثر موارد گروه‌های جهادی مربوط یک قوم جنایت علیه قوم دیگر انجام می‌دادند، اما کم نیست مواردی که جهادی‌ها عین اعمال را علیه مردمی که مربوط قوم خود شان می‌شد مرتکب شده اند. در ولایت بامیان اکثر درگیرها و جنگ بین گروه‌های مربوط به حزب وحدت جناح اکبری و مزاری و محقق صورت می‌گرفت. این نیروها خانه‌های مردم هزاره را که از ملیت خود شان بود چور و چپاول کردند و به زنان و دختران تجاوز نمودند. به همین گونه سیافی‌ها و گلبدینی‌ها پشتون‌ها را مورد آزار و اذیت قرار دادند؛ و جنبشی‌ها و جمعیتی‌ها در برابر ازبک‌ها و تاجیک‌ها جنایت کردند.

دوران حاکمیت طالبان

همان گونه که در معرفی طالبان گفته شد؛ حرکت طالبان در سال ۱۳۷۳ از قندهار آغاز گردید و به حمایت آی.اس.آی پاکستان و ارتجاع عرب توانست طی مدت دو سال قسمت اعظم افغانستان و کابل را بدست آورد. مردم افغانستان که از ظلم و جنایات جهادی‌ها در گوشه و کنار کشور به ستوه آمده بودند، طالبان را یک نیروی «نجات‌دهنده» تصور نمودند و در بعضی مناطق قدرت‌گیری شان را جشن گرفتند. اما جنایات طالبان، اعمال و قوانین غیرانسانی و قرون وسطایی شان در اولین روزها به مردم ما ثابت ساخت که اینان جانشینان

خاینان جهادی اند.

طالبان طی پنج سال حاکمیت خود مردم ما را به قهقرا و جهل بردند؛ از علم و دانش عصر نوین در کشور خبری نبود؛ مکاتب پسرانه به مدرسه‌های اسلامی مبدل شده بود و در آن فقط شاگردان دوس دین فرا می‌گرفتند؛ مضامین ساینسی کفر خوانده شد و از چهارچوب تقیسم اوقات تعلیم و تربیه حذف گردید؛ در پوهنتون‌ها هم اکثر مضامین اسلام درس داده می‌شد و مضامین علمی به مضامین فرعی تبدیل شده بود. این وضعیت باعث شد که اکثریت روشنفکران کشور را ترک کنند.

طالبان ۹۵ درصد خاک افغانستان را تحت حاکمیت خود درآوردند. ۵ درصد باقی مانده که شامل دره پنجشیر و قسمت‌های از ولایات شمالی کشور مثال تحار می‌شد زیر کنترل ائتلاف شمال بود. جهادی‌ها در برابر طالبان دو روز هم در کابل مقاومت نکردند و همه آنان به طرف شمال کابل فرار نمودند و بالاخره طالبان ساحه حاکمیت آنان را محدود به دره پنجشیر نمود و سایر ولسوالی‌های ولایات شمال کابل توسط طالبان تصرف شد. جهادی‌ها که عمدتاً شامل شورای نظار، جمعیت اسلامی، اتحاد سیاف و بعضی از قوماندان دیگری که در این مناطق حاکمیت داشتند، یک ائتلاف را در شمال کشور بنام ائتلاف شمال بوجود آوردند که هدف خود را از همه اولتر مقاومت علیه طالبان تعیین نمودند. رهبری این ائتلاف عمدتاً بدست احمدشاه مسعود بود.

طالبان در دوران حاکمیت خود جنایات بیشماری را انجام دادند. آنان مردم شمالی را قتل عام نمودند، خانه، زمین و باغ‌های شان را به آتش کشیدند. از جنایت دیگر طالبان قتل عام در یکاولنگ ولایت بامیان می‌باشد. در آن وقت پایگاه خلیلی در قریه دره چاشت قرار داشت.



طالبان شلاق بدست

۹۰ نفر از موسفیدان یکاولنگ نزد خلیلی رفتند تا در زمستان حمله را متوقف سازد و این پیشنهاد از سوی خلیلی پذیرفته شد. ولی به تاریخ ۱۸ جدی وی حمله خود را بر مرکز طالبان آغاز نمود که بعد از ۶ ساعت درگیری دوباره عقب نشست. طالبان جوانان قرای مختلف یکاولنگ را متهم کردند

که در حمله خلیلی را یاری رسانده اند. فردای آن روز طالبان به دستور رهبری خود از قندهار در تمام قریه‌های یکاوانگ دستگیری جوانان را آغاز کرد و ۳۸۶ نفر از جمله یک زن به اسم فاطمه (خانم سیدعلی پناه از قریه لیلو) را دستگیر و آنان را در نقطه دهن شوراب و پشت موسسه اکسفام برده، همه را تیرباران نمودند. وقتی طالبان یکی از دستگیر شدگان بنام سید صفدر را می‌خواستند بکشند، پسرش میرعلی با لگد یکی از طالب‌ها را می‌زند که با این عمل طالبان وحشی‌تر شده، میرعلی را پوست می‌نمایند.

طالبان با آن که بیشتر بخش‌های کشور ما را زیر کنترل خود داشتند اما از طرف سه کشور: پاکستان، عربستان سعودی و امارات متحده عربی به رسمیت شناخته شدند. امریکا و غرب رابطه پنهانی با طالبان داشت و همیشه وعده به رسمیت شناختن حکومت طالبان را می‌دادند در صورتی که این حکومت روی عبور لوله‌های گاز با آنان موافقت کند.

با وجودی که طالبان قرون وسطی‌ترین رژیم را در افغانستان برپا کرده بودند و به طور آشکارا حقوق زنان و سایر شهروندان را پامال می‌نمودند، دنیای غرب و امریکا در برابر آنان خاموشی اختیار کرده بودند. مطبوعات جهان در زمان حاکمیت طالبان کمتر از آنچه در افغانستان می‌گذشت گزارش می‌دادند. تا بالاخره که حملات تروریستی یازدهم سپتامبر رخ داد و وضعیت تغییر کرد.

یازدهم سپتامبر و اشغال افغانستان توسط ناتو و امریکا

در یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ طیاره‌های خطوط هوایی امریکا به دو ساختمان تجارتي این کشور واقع در شهر نیویارک و مرکز نظامی امریکا پنتاگون حمله نمودند که در نتیجه آن ۳۰۰۰ شهروند غیر نظامی امریکا کشته شد. این مسئله دنیا را تکان داد. دولت امریکا که در راس آن جورج بوش (بوش پسر) قرار داشت القاعده و شخص اسامه بن لادن را مسئول این حملات خواند. بوش و دولتش ادعا نمودند که چون اسامه بن لادن در افغانستان به سر می‌برد و دولت طالبان حاضر نیست وی را به امریکا تسلیم نماید بنام امریکا حق دارد که به افغانستان حملات نظامی را آغاز نماید. در ۱۵ میزان ۱۳۸۰ «سازمان پیمان اتلانتیک شمالی» (ناتو) تحت رهبری امریکا و انگلستان بمباردمان افغانستان را شروع کردند. این حمله بدون هرگونه تصمیم‌گیری و قطعنامه شورای امنیت سازمان ملل متحد انجام شد. اما امریکا حمله نظامی به افغانستان را بنابه ماده ۵۱ فصل هفتم منشور سازمان ملل توجیه نمود که براساس آن اگر یک کشور مورد حمله نظامی کشور دیگر قرار می‌گیرد، حق دارد تا به دفاع از خود متوسل به



کرزی و بوش

حمله نظامی متقابل شود.

در ۲۲ عقرب ۱۳۸۰ طالبان در کابل سقوط نمودند و به ترتیب شهرهای دیگر افغانستان سقوط کرد. نیروهای ائتلاف شمال آمریکا و متحدانش را در این عملیات کمک می نمودند. آمریکا که شناخت کافی از ماهیت جهادی‌ها داشت بار دیگر به توزیع دالر بین آنان شروع کرد و هر کدام آنان را خریداریه و «متحد» خویش ساخت. ائتلاف شمال بار دیگر به زور و حمایت آمریکا و ناتو قدرت را در افغانستان گرفت و برهان‌الدین ربانی رییس جمهور شد. در دسامبر ۲۰۰۱ غرب تحت رهبری سازمان ملل متحد

کنفرانسی را در بن آلمان تدویر نمود که در آن رهبران جهادی مخصوصاً ائتلاف شمال، طرفداران ظاهر شاه و تعدادی از روشنفکران غرب‌نشین شرکت داشتند. جلسه بن حامد کرزی را به حیث رییس دولت موقت تعیین نمود و جهادی‌ها با گرفتن اکثریت پست‌های مهم دولتی بار دیگر به چور و چپاول مردم آغاز کردند. همچنان در جلسه بن فیصله شد قانون اساسی افغانستان تدوین گردد و زمینه برای انتخابات ریاست جمهوری و شورای ملی تا دو سال آینده مساعد شود.

در زمان حکومت انتقالی حامد کرزی قانون اساسی افغانستان در لویه جرگه‌ای که به همین مناسبت برگزار گردیده بود، به تصویب رسید. این لویه جرگه از ۲۲ قوس الی ۱۴ جدی ۱۳۸۲ دوام نمود. در روز پنجم این جلسه یعنی در ۲۶ قوس ملالی جویا نماینده مردم فراه در سخنرانی دو دقیقه‌ای خود سران جهادی را که اکثریت در لویه جرگه حضور داشتند، جنایتکار جنگی خطاب کرد و خواهان محاکمه آنان گردید. این واقعه ملالی جویا را به قهرمان ملی و شجاع‌ترین زن افغانستان بدل نمود و جهادی‌ها را بشدت خشمگین ساخت.

در ۱۳۸۳ اولین انتخابات ریاست جمهوری در افغانستان برگزار گردید که کرزی در آن برنده انتخابات اعلام شد. در ۱۳۸۴ انتخابات شورای ملی برگزار شد، جهادی و آمریکا با قدرت و امکاناتی که داشتند تلاش نمودند تا بیشتر نمایندگان وابسته شان وارد پارلمان شوند. گفته می‌شود که جهادی‌ها توانستند ۸۰ درصد کرسی‌های شورای ملی را از آن خود کنند. لیکن یک تعداد انگشت شمار افراد دموکرات و مستقل هم توانستند به این دور پارلمان راه

یابند. از جمله ملالی جويا با بیشترین رای از ولایت فراه نماینده مردم شد. نطق‌های قاطع و افشاگرانه ملالی اکثر اعضای شورا را عصبی می‌کرد و به فحش و ناسزاگویی حتی تا مرز تل و کوب وی پیش می‌رفتند. بالاخره در ۳۱ ثور ۱۳۸۶ پارلمان افغانستان عضویت ملالی را در پارلمان به تعلیق درآوردند. ملالی در یک مصاحبه تلویزیونی پارلمان افغانستان را «بدتر از طویله» خطاب کرده بود و این مسئله بهانه‌ای شد برای تعلیق وی. در آن زمان محمد یونس قانونی از یاوران نزدیک احمدشاه مسعود و از رهبران ائتلاف شمال ریاست پارلمان افغانستان را به عهده داشت.

دومین انتخابات ریاست جمهوری و پارلمانی هم به ترتیب در ۱۳۸۸ و ۱۳۸۹ برگزار گردید. تقلب و تهدید در این دوره‌ها به مراتب بیشتر از دوره‌های قبلی بود. جهادی‌ها و دولت‌کرزی تمام تلاش شان را نمودند تا از ورود افراد مستقل و پاک در پارلمان جلوگیری کنند.

بعد از حمله امریکا و ناتو به افغانستان در اکتوبر ۲۰۰۱ کشور ما به یک کشور اشغال شده تبدیل شد و دولت و دم و دستگاه دست‌نشانده بر آن توسط امریکا نصب گردید. این وضع در چند سال گذشته افغانستان را به مرکز مافیای مواد مخدر، فاسدترین کشور دنیا، خطرناکترین کشور برای زندگی زنان و یکی از فقیرترین کشورهای دنیا تبدیل کرد.



عساکر امریکایی در حال تلاشی روستاهای افغانستان



انتشارات محسن
Mahsin Publications